

دیوان غفران

شال

چهار تقریظ و اشعار در فضیلت اجتماع و بیدار و جلالت و ذلالت و خیر و شر
مجموعه از آثار دیندار، عرفان، غفران، تاریخ، حکام و تصنیفات و اشعار که در مصرع
آنها مضمون شده است. در عبارت نجات و تجسیر و گناه و زار و زور و یک اثر از غفران
نثر است و کتاب سقیفه انصام (سخن از دل خاک)

انتیسم اثر چینی بر فرزند غفران و غفران بر چینی

مکتبہ انیسویں صدی
 نیشنل یونیورسٹی لائبریری
 اسلام آباد

از قلم اکبر کمالیہ
 دیوان غفران

نام کتاب	: دیوان غفران
نام نویسندہ	: حسن غفرانیان
تعداد صفحات	: ۱۹۲ صفحہ
قطع	: وزیری
چاپ	: اول
تیراژ	: یکہزار جلد
تاریخ انتشار	: اسفند ماہ ۱۳۶۸
ناشر	: انتشارات یگانہ

پند به سنه زند

فرزند شیر قره العین و بنا	حامی بودت در همه احوال خدا
این نکته زمین بیش کن نصب العین	همواره بده یاد خدا در دل جا
الله و محمد و علی در همه حال	باشند پناه تو و هم راهما
خواهم که همه سر بمانم با تو	اما چکنم اگر خدا ساخت خدا
از در که حق سعادتت خواهم	مامت ببوسم تو را هم بخدا



بفتح جانه در محراب حق
بیت محمد اشکادایت علوم زمر
بنویس

درت میرینه از حیدر ذفل غیث خودم آفرین غفرانین بر از حیدر ذفل غیث خودم آفرین
سر از حبیب گفتگو بر آرد در از نهانجا از نشاء در فخر خود بر از حیدر ذفل غیث خودم آفرین
حقیر از طبع و قادیان سخن کم بشیر مطیع بودم در از فریخ سرش سرش که کجا محط طایم
و از آنچه در در از در سخن دل اینم شوی نهفته بجه و بصورت نظم عارفانه و عریض غنائی
در اشعار نفوذ و کسر منصفه ظهور رسیده بجه و بصورت نظم عارفانه و عریض غنائی
دلپذیر اینم شوی بهستم رسیده مطالعه آتش آثار مرا با عجايب بشکفته داشت و در دل
تحسین است شیر غنوم.

در حقیقت اینگونه اثرات در حاکم که نوز دل و قریح خدا داد است اثر جادو دارنه
و مفره از سحر دارنه است در برابر همیشه رسیده از حجت نام نیک و کار خیر خواهر
از علم داد به دشمن (آنها اشعار عارفانه و عظیمانه و از نوز گویانه) از نوز آثار است
در لطف آیه شریفه (والباقیات الصالحات خیرا عند ربک ثوابا خیرا) (معه)
بهرین با یگانگی از نوز با نوز دین از نوز خیر علی این سخن است.

خوش بجا افراد پس از مرگ خود را این چنین بجا نهند در زمانه بابر که از نامش
و عجب دارد خواه اثر عمر در خلدش شعر دارد بـ . و اگر در آفرینش کرم از نصرت علی
نیکی نرساند در صحنه ناخوش میگرداند بجا نهد نامش در سنگ و در زمانه بابر
جور و اخاذی بعنوان صدقه بجا نهد و نیز بجا نهد در صدقه چنانچه کور از غیبت

اشعار مشهور مولانا عبداللہ ریخ و اشعار غریبہ حاجی سید وار در دلائل المستطعمہ معروف بخط مولانا
خود مبارک حکمت و طغیہ و غرمان است در کتاب نظم فارسی و عربی آورده شد
و اگر اسم از حافظ سعد و فردوسی بعنوان مثال ذکر کردیم است بظہر منطوق (انظر من ان فی)

بایستد
 هر حال حقیر بنده است فاضل رحمته در باره ظهور چنین اثر عینی در عین حال خشنه چینی از آن
 شایسته و در فوق الذکر است تیرگی میگویم و چهاره سعادت و کامیابی در افروزدگی
 از خداوند تعالی مستتر دارد و اگر ندانم و توفیق را نیز رفیق را عمر و همیشه این باشد

محمد فرح حق

بقلم فضل الرحمن، اردو ترجمان لاہور
اساتذہ دانش گاہ۔

عمر جا سنهنس سر ٻڌائڻ شمع :

به وجوه اشتغال و فساد و در این معنی که با تالیف کتابها در این شهر و در این زمانه که
 اندک از طبع و خفاص در این شهر است و در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که
 در آغاز این شهر است و در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که
 فتنه طبع و خفاص در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که
 چنانکه در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که

بهر کسر و خود ز بخود بل اگر توان گفت سخن شصت پانزدهم در بیان
 رقیب و شریک ادب پاری نیز بر سر انگیزت چهره ز غواصر در آن زیاده شعر پاری
 و بعد از گوناگون عزم و فلسفه دینی، حماسه، غنای خود، آتش سخن و بیانی
 در آن افسانه و پانزدهم در بیان و در آن غنای و عظمت و در آن اتمه از شادمانی
 بهر چشم و رشت بهر سبب از آن حال

من از این سفر خجسته نیستم که در راه میروم و در میان راه میروم و در میان راه میروم

الحکام خبر است در مورد پیکر زده، چنانکه از فرسنگ نوبه دلا در حیات اعتبار می‌کنند
 نه آنجا که آئینه تمام نما زنگین است، بلکه آنست که در زبان و خوشگوار و شگفتا، آینه‌ای
 در صافترین آئینه زلال زینت تراشیده، از هفت شکر است از این قاعده شش است، زینت
 در این سفره مزین در برکت کشته زینت که به جمع زینت و عین حال مصطفی تقدیر می‌دهد
 بهیچ حب و بغض، بهیچ تعریف و تندی بی‌مثل، فریاد در دل و حفظ و سعد و زین
 و جادو گنجا، داشته است و شکر دامن، محبت گنجا، با بهیچ و عشرت و عرض
 آینه خنده - هر چند در درگاه و سرخو و مظهر از در نهان شد است.

بنابرین :

اول : چنانکه در اشعار نایده گوید در عصر و روی بهیچ و فنا و خاطر نادر قطع
 و هنرمند، معسرت غریب زبان، رفیع و لایق گوید به آرد و حفظ، نیز از در
 چنین پنج مبره است و فیم و ذوق نازل عوالم انیس از ارزش دارد بهیچ و شکوه که
 جا آید و خنجر و زرد در دل العر

زینت و عین و حرف بر شکسته و زلال

اما امروز در زبان « امر صغیر خوشتر از این گوهر در دانه، (حفظ) را جدایه و خنجر
 جادو دانه اش که چشم عصر و فرسنگ آید است. زینت و عین و حرف و لایق و مبره

با آنکه تاریخ سروده شده اشعار و شعر ثبت نشده، متران در ثبت شعر مورد بحث (هنرمند) مربوط به این پیشینه است - چاره امروز آتش فتنه خشک و ترابسم نوحه است و جلاگاه هنرمند و بهر - هر دو از دست رفته !

در حال، اگر مایه لایم این شعر، آثار محمول، ضعیف و ناپایم گونه بهایم خف است در برابر
 گویند تر جمیع داده اند اصولاً این آثار - به صرف چاپ شدن در رد ادبیات و هنرهای قدیم و نو نیست
 مایه شکوه و توان خاطر که هر عصر و زمان از این لایه ها است از این ناپایم مایه و فرار از خط و خط
 و به دلیل نازل بودن " فردر از انتقاد " تعریف و بحث و فخر کردن درباره آنها تنها مایه افسوس
 و دست به شمار آمده است . حتی پذیرش عام نیز نوازند تنها خط محبوب شود و قبول جمل

شعر مایه قبول خاطر عام خاطر داند در دست باشد و عام

به این سخن ذوق، فهم و ذوق و اسکنای علوم انسانی در وجه پذیرش گونی از هنر ادبیات یا هر
 چه در دگر گویند و در گذشت بسیار بخشیم نیست . تازه، خیال مکنم اگر نخواهیم سرودن
 این شعر، بادیم و در صدد اعتقادات علوم مکتب است توجه جامعیه کنه پذیرش و کرد
 از سبب علوم در مورد پدیده های هنری در راستی به خطر حتی به ضرر است تا این حد متاثر نشود
 در سیر بنیادین مکتب معتقدات علوم با دگر پذیر و دید : اما اگر چنانچه است سخن نجات
 جناب " ادیب صابر " معتقدند و اینچنانکه از دو شعر در خط و " هنرمند " رفته و رفته

ثابتی از شعر نو و نوگرای در ادبیات و هنر متغیر باشید جا حرف بسیار زیاده :

همچنانکه گذر را که نیست و همراه زمانه خویش دارد و هنر ادب و خطاطی را بر هنری پدید می آید و اینها هستند
زیبایی . با علم به آنکه هنر در طرز بیان سخن و نحوه بیان و در عکس و انعکاس در هنر و در تعامل
مردم ، چنانکه در هنر مفهوم ندارد بنا بر اینست . اصول و موازین مثلا شعر همراه زمان
و مناسب زمانه و عصر و گویا هر سخن و اینها از زیادت با هنر هنرند است .
در بحث به گذشته ها و جاذبه خویش ، دیگری نو ، حرف تازه و جهان بینی جدید داشته باشد اگرچه
شعر ادبیات قرن بیستم در ایران با زمان و متغیر کنند و انعطاف آفرین و تاریخی بر آن
رج نگویند و هنر قرن بیستم قابل تمغیر نباشد و تقلید از آن را در شعر ناکام بلکه عرصه استعدای
و هنر نیست !!

شعر معاصر ایران - از دوره مشروطیت به بعد - را ترغیلم در جهت بهر که در سخن از دهان
مردم این سخن می شنیدیم و بهر حال نشانه و باز آید سخن به زبان و مثل جابه ، فرهنگ و ادب
را از اختصار و شستن به قشر معین بیرون آورده است و این ، غیر از توهمات است
بنام شعر امروز ، چنانکه از آب شور در این رودخانه و غلظت خویش داشته است
در اصولا قابل اعتنائ نیست .

زنج عطر ، عطر ، تخیر ، زبان ، آنگ (دزن) ، شکر ، قاب ، شعر
در نه تنها یک سخن را کشیدیم ، البته از جهت گوشه پر زبان در شعر با دزن

به رسمیت مرشد کاهن مذهب باشد اما در شعر امروز به دور فقط ویژه نوع انحصاری
 "شعر سپید" است در اتفاق چند از عمومیت هم ندارد شعر بعضی از اشعار فروغ
 و بیشتر اشعار شاملو. اما از جهت اصول و مولفین تازه بی در شعر پارسی ظهور کرده است
 به اندازه حرمت و عظمت پیشین شکسته شو کار شگرف در ادبیات معاصر
 صورت گرفته است. علاوه بر در مسائل اجتماع و سیاست در شعر معاصر. از جهت محتوا
 شعر و نظم شعریم. آنها تحت قواعد ویژه بی تغییر یافته است. شعر امروز در خاص
 خود را دارد و در تقطیع کاهن و غیره که از آن مشخص است در ادب ضابطه. منتها این
 و غیره بجز قرار گرفتن در مصرع فارسی در مقید کنند است هر گاه مغایر با لفظ و باب
 مرکوبه. در مصرع فارسی در تقسیم و شکسته این ضرورت را بجا نمی آید و به همین تازی در این
 قرن و در شعر فارسی شده، موجب گردیده است و بهیچ وجه نیز ادبیات کلاسیک
 را از این نظر نمی گذارد عین حال در حال باز زنی و به اعتبار شعر از غربیت همچنانکه
 در ادبیات غرب، عظمت آثار شکیر امروز بر همه صفا نظر را می رسد است

« حتی مولود در این نظم تازه است :
 همیشه تازه بود، از جان تازه شو و از همه از حد جانم، به حد از از شو
 بگیرد پاره کنی این شعر را چه شعر کنی در فایح است معنی حرف و بار هوا

با آنکه از پاره‌ی قلمه، اصل نفت شعر لسطو پیر نموده است . باز پذیرفت
در دقتی شعرهای گزیده‌ی عصرش عربی و ذی‌باج و جهانگیر گمراه‌اند داشت : گزیده‌ی قالب
و منبت با تر قلم دارد نیز دستخوش دگرگونی مرثیه . فی‌المثل « شعر غنائی ایرانشهر مدعی
نمونه‌ی ولا آراست ، و قمر در سحر شوق خویش را به دیار معشوق چنین بیان می‌کند :
باز که در ذوق تو چشم امید دارم چو سرگوش روزه دار بر آنند امیر است »^(۱)

بلکه نمونه‌ی نامی به خواص زبان ، احساس و تعبیرات قرین به نظم زیبا و دلپذیر است که همین
تعبیرات نامی امروز داشت و امروزه از نظر دارد و نه می‌پذیرد (۲) . در شعر غنائی امروز ، معشوق
دگر آتش معشوق خیا و موهوم کلاسیک نیست . در رابطه بینش و معشوق ، بی‌عاریت
و هم‌آهنگ است : باز گزیده‌ی مرثیه کنونی باز نمونه‌ی شعر « محله‌ی دیار » (خواص) است (امید داشت هر
را دریم .

محله‌ی دیار غزل است

باز غزل دولانه‌ی ام‌سنه

باز مرز و دلم ، دستم

باز گوی « جهانگیر گمراه‌ست »

هزار بخوابش بغضت گویم را تیغ !
هزار پیرش صفای زلفیم که باد !
آب و می که نوزیر دل !
محله‌ی دیار نزدیک است

۱. (پیام) زیبا پیر است و عینیت
منظور دولانه‌ی ام‌سنه است که در شعر « جهانگیر گمراه‌ست »
۲. در این سخن « جهانگیر گمراه‌ست »
زیبا پیر است و عینیت
منظور دولانه‌ی ام‌سنه است که در شعر « جهانگیر گمراه‌ست »
۳. « محله‌ی دیار »
منظور دولانه‌ی ام‌سنه است که در شعر « جهانگیر گمراه‌ست »

این شعر عین حال در آن گونه به جز از وزن، قافیه و شعر و خوردار است باز به دو بیت با هر مصرعو
از آب عطفه جاده (عشق) سخن می گوید و در این بیت در خواننده امروزه عین التذات
از تعبیر عاشقانه صدر، به این زبان، این احساس و این تعبیر نزدیک و مشترک بیشتر دارد
و این پنج سلیقه و ماهر بن، اقتضا زمان است، اینست در از طوحن این
شعر جهان منور به کار، بارش عوان چون شعله، فروغ، سپهر و تر شفیق در کنار شعر معاصر
جانب قرار گرفته و به زبانها متعدد ترجمه شده است.
بنابر این یکبار به خط الطبع کشیده شد که آثار و ادب است این عصر و از این عصر به روشی
در مقوله نقد تاثیر گران و سلیقه است نه نقد علم.
البته نمی نتواند در نظایر منتقدان در طایفه، بشیره خویش را بشود و در طایفه
ترجیح میدهند. اما انتقاد درست علم پیش از هر چیز به ادب است
طرفدار در هر دو خواهد بود.

در صله شعر پند است در بار بر دار به موار از ادب و فضا بگلران نیاز دارد
و اگر در ادب و فضا و موار این شعر زاندر نمی سپرد. زور و فضا و موار
باشد: شعر دوره صفویه در بار فضا و موار در حوزه قطع نیست فقط فقط بحد
احد و در موار و موار، دوره و موار و موار، پاریسی و موار.

زیر سنجیدیم آثار ادب تنها با یک محک و مقیاس «مقتاب به کز پیوند» است منتقد را
 لذت لطیف و دبایع در از جهات دیگر میتواند در پیریه های ذوق وجود داشته باشد، غافل فکر کرد
 هر حال.

مستخرج در این مجال کوتاه، در باب مطهر نگارش در نثران دارد سخن دارد. البته مراد از این
 به زبانی هار فوری، و سبک و ذوق خوش «نثر شیرین» یا در گونه ای از پیریه های هار فوری از ادب
 آما در آنکه بر انتخاب خوشتر و زیباتر باشد در برخیزان هر آنکه خط و نثر در سخن دارد
 آما:

ضمیمه پس از آنکه مراد خود را شرح داشته اند بر مجموعه اشعار «تقریظ» بنویسم، لهذا
 در این مقدمه پیوسته می آوردم:

اول: «باستان» معرفت باید از معرفت شائستگان حاصل و اظهار باشد «در مقدمه»
 بر دیوانه ها، همگی در این شرط هستند، با نثر نوشته من می از اعراب می تواند داشته باشد
 ثانیاً: یا در این گانه شایسته و ادب از نظر اشعار و نثر و لغت و کلام نگارنده اند.
 ثالثاً: من خود از باب آنکه: «شک است در خوب بود» با تقریظ و ششتم به بیج اثر منافی نیست
 و مستقیم در لذت در نیت نکته ما را به این خوب خواننده و اگر از غم زداده یا سر کردن خواننده در یاد کردن
 طرائف و لطائف می اثر، از لطیف مطالعه هر کدام در اصولاً خواننده در برابر دیدن زیاده و شکستگی
 این رشته نیاز به نور افشانی دارد چند اسباب قابل تمنا نیست دانسته ندارد از طرائف نثر در نثر

دل مرید به تعریف و تمجید نیز نظرش در مورد آنچه خود را تغییر نکند. این اعتقاد است که
 هیچ کس نمی تواند کارهای لازم برای ادبیت است و این خواننده و شنیدار است و باید در بالا بدین صفت
 در کتب خود ذکر کند تا از هیچ کس نگردد و اگر در دل این حکمت آید که گشت و گذار بازگشت
 کرد و نهادن آن در برابر خواننده در واقع نقص غرض است.

اما بسیار خوب است که خود را با این نوع و نوع شعر (چه از طایفه هر چه محمول) نموده و در
 گونه های متفاوتی جمع کرده و غرض از این نوع شعر (شعر شاعر) در شعر شاعر و شاعر
 البته اینها، نظر من است و اگر پذیرفته نشود بهیچ وجه منتهی نخواهم بود.

برای این نوعیت روز افزون از روز منم

با حمزه در اردت خود در ۶۲ «هـ»

قبلم حقیقت بود
سرکوب استحقاق شمار

حسن غفرانیاں متخلص به «غفران»

تا عشت به پهلوان در آغوشه لاله زده دل شمع، آتش از درخت لاله
به پهلوان شمع پنج سر از درخت لاله گزیده روغن است به هم نخته لاله
«خاتمان»

مشهد

«گوهر در سال» در صف کنه بر سر در با فروغ منور چشم به یاد خیر کو...
«سال ۱۳۲۵ شمسر در» به سر لاله لاله لاله به شهر باز شد، زارگاهم مشعل
ضخ استغفار به امور انظار و اداری، «جهه ادب» و ادبیات به نظریات و ادبیات
چنگ نهشته به است مکرر و نقوش از چهره نوشته و سروده، از خواجه ابی در آینه حراره
بگشاید هم که نفاک در شمع به گواه بیایند به صمیم غفرانیاں به ناک به باز گاه
بگشاید (درشت) زانای سیر و اداریه که در دست راستی دارد، ضخیم تقصه حل،
آثار نظریه و تریه که مرستود به اشتیاق وافر و تبت غلیظ به پوسته به نقش و تریه

مگفت فدر از مطلق آن غل فیسید و باقی لاله ایش کرده گفتند از مطلق
 دلالت بر دم در نیز نباید و در لاله معلول متعارف بخت شکر بخور قطع نشود
 «دیش باکت» بر سبیل آداب «از دردت فلان است» از باب است لاله بود
 «منه نمنه و سخنور» از استل یک منسه مال آنهم در کشفه با لاله جاری
 «در گیرای سو دین» ضمن تخریب لاله دیگر چه فست فوج فرصت بدام کند که
 بخشها از لاله ثابت به مخطومات و تعالات باکت دقیق شود تا به حدی که
 مضامین و معنی شمع بر درخ کوچترین لاله با کون که در سیدر عدل و عیشی دارد
 مضبوط مطلق در کوز خاطر شرب است و این امر بشاید اجتماع نقیضین است و در نیز
 هیچگاه به بعد از شربت :

در گذر از گفت گویا غرمت دهند
 جنت در بسته از لاله خالفت دهند

کمتر سخن حرف از مهر شریه بیان فرآورد همیشه سکوت اختیار مگو. بهیچ
 در مجید خاطر مغلوطه دغم حتی است به دار هم تصور نبود در شوق شربت توانا
 و ادبی چک به سار در خدای جل و علا موبت طبع شعر که بر لاله دانه داشته و
 دانه هنر لاله در بارگاه غنچه بار دارد است و لاله را خمر از لاله هنر

دیده پرتو حجب ز آتش مستغنی طاهر لاله عصفه کوه رخ در آتش فرزند زار رخ لاله شاد رخ در بار زدن تکیه
 ممکنه چمن بولنه لاله در لایب شمع بشیر خورشیده دخت و مانند دله لاله خسته در دمنده
 دیا خود و مختصر عاشقانه در پر دماخ سگرده :

مردا رخ ز راه در دیده دماخ رسیده اند اصحاب عزیز دار دل در دمنه
 اگر چه به دور از منقطع در فتنه به مهر و شیر بوم، در گنج شریک یک سرگردن زار و دماخ
 بر تریو و استعداد شریف و آینه نگار شریک را از فریضه خلاق و مبدع و مضمون پر دانش غافل
 بخبر بوم در چه مدت است به شعر، این لطیفه انهر و مکتوبه دور آورده و چه شجر بار آورده
 و من غمگرم در چه فریاد از اعماق ضمیرش بر خیزد و من غمگرم زار و گاه سراسیمه
 به حد و مرز رسد در غنون مکتوبه نامه سرمد و تار و پود جانها که به نرزه در آورد و باورش
 بر اصول و مبانی قطعه منطق استوار است و در اثر آتش، تار و پود و این رخ و نجف خزان که
 پشت سر بگذارد چه، در دماخ و دماخ است، دست فتنه به باب حیات سخن
 و قطره زلال سخن جز از خضر به خنده سر و طرب از سر و غمگرم :

به خنده و غمگرم و غمگرم و غمگرم چمن ناله برید به خنده، ناف سخن و
 در جعبه مشتاک برینی، دیکه دوسه مکتوبه و شیر غمگرم و نرزه

در انهار (باغ صائب) در کوشش در رخ خیر نی (روح) در تهنیت احوال
 در از سر اصل چاریتی و خاک طمت زده حیات، زود پر از گوشت و پخت و پز
 چهل نه در باز کرد و درین منتظر و در شمع (باغ صائب) همکار از یک دستم، چو فراموش
 سروده ما در است گرام نظر وقت و فرستیم یک حبیب کرد. همراه در مرگشت
 اثر جانانه در اندام خوار و در تعجب و افزود، زاریم در یک حکایت و در یک سر و کلاه
 شعله در هم را در بردارد. بسیار از مواد و عناصر در دست و پا در یک نظم در آمد
 از آیت قرآن مجید حشر چه گفته و سرش را از تقوا و فضیلت و عفت و تاب به نور است
 حقیقت خاندان ائمه اطهار است.

صبح خیز و سحر است طبع خیر حفظ هر چه در این دست قرآن در

اشعار و فخر و تجلی و شایسته آورده است و الا این فخر در عرصه بزرگ است و در فخر و شایسته
 غزل و شعر و محبت و دم نمیزد، هر دم از سیر و گذر و مسیقه اش، سر مست و شایسته
 تویر و بخت و دستم در بار و محضر و نگاه زار و کرده، در تهنیت و شایسته، سحر
 به عبادت و خرد و جان و پخته و در غلغله دل با فرشتگان الهام و سر و سر از دنیا
 داشته و در نزد ما در دل و نیز سخن و لا را در شایسته و حال و بخت و شایسته است

جسرت از خواب سمنان داعیه دار بر دستم به محض رسید به نیت هدایت از
طواف معانی نائل شد گفت از این که تا امروز به گنجینه سر به مهرت دست نیافته ام ۲
هم تا صرم مع تقصیر غمض عین از خصایص ذات نیکو است . بهرست از زبان
صائب تبریزی خوشتر است :

خبرم از بخشش در آورده ام شفیع اشک ندامت و عرق انفعال

روز در دست از حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج آقا تقی فیض (شریف الدین) مرا
مؤکد از شهادت بر پا بوساحت هدایت دست داد جعفر نفقدها حل گفت گامگاه دل به نور
اذکارت از شش بخشش و جان به نور افکارت طهیب مراد :

مهرم از این باغ بر میرسد تازه تر از تازه در میرسد

با خصوص در خواب رخ داد اگر چه در برابر خورشید مار سحر زده در چرخیم با اقبال دست از نشان
خواه ناخواه متعجب از دست نویسنده بایم که کرده و چند روز دیگر بار غور استقصاء
در معانی نظرات مشفق گرامی تقدیم فرمایم باشد در مقبول افتد . از دست گرامی
همین در این دست در از آن بستان بگل سنبلیله است صنیع شده در این چهارچوب
را به راجع بشین و غرغری معطر مراد :

شرح احوال :

حاج حسن غفرانی فرزند مرحوم حاج عباس غفرانی، متولد ۱۳۰۰ شمسر در شهر زنجان
 و خدای تعالی بزرگوار است در خلاصاً لوجه الله تقریباً الی الله و الرسول، در حاجی و بسیار
 اهل عصمت و طهارت و ذکر و طالب اخلاق و جتهاد و عرفان و بنظر تهذیب نفس و زکیه طبع
 استعداد و تبحر وافر از خوش نشانه داده و در شعر و غفران تخلص می کنند.

پس از اخذ بیسم اویس به تحصیل مقدمات علوم قدیمه پرداخت و در نزد دارالمطهر علم زبان و محبت و صفا
 حاج شیخ علم بنیاد قدس سره چندی در راه و اگر گفتن ادبیات و در هر تعلیم و تلمذ می نشیند
 صاحب عشر و عشق طهر در شهرت و با خوش سروده :

در باب فقیر صحبت ده جانباخ داد / چمن بو گل زین گلزار مروند!

آرزو / سوز که در این راه به جانی / نزد اگر طبع، طهارت است بر

دوره شاعر:

و نیزه است یاز غفرانی غزل را بشعر می توان به دوره تمایز تقسیم گو:

دوره اول :

همایون محترم دارجنبه ما از ادای صیادت به نقد فطرت سیم و در سقیمه
صدق عقیدت و پاک نیت به ضبط و ربط جمع آوری اشعار در دریاچه و صیاد که معصوم
صلوات الله علیه سروده شده می رود و چنانچه با ادای محض و شوق و اشتیاق و اندک ناظم
مهر طبع و محضر تعجب فیض و میر سهرش را نشان داشته ، چنانکه سفینه بارگاه و نقاب
آراسته به دست می آورند و از آینه حیرت انگیز که در صاف دینی ، زلال معانی و روشنه
دل و مضامین و محاسن آینه استغناء و استغنی می گردد .

دوره دوم :

چنانچه گواش منبر حلی استعد و چو بشیر و خوش اسر زور به بیج و تمس و تصور و بیجا
با قریح شعور در نهاد و به بعیت نهاده شده به آتش شوق خلق امثال و نظایر انگونه اثر
در کانون سینه آتش شعله در مرقع و مانند از منته گذشته بدین توفیق فرزان و با این و هم
به باقیبسر از توانی و در دیغبار سبزه اندک غنای تمرین و مهارت می کند و هرگاه به بیجا
عموم شریعت به سرپرستی و نوزاد و روح حاج مظلوم زخمی آید و به مطاع و دیوانه
شعرا و مذاقه در تالیفات و تصنیفات حکماء و علمای و هم به علم غور و بهر مرغی

درینجا خوش خستگی و شتر ذاتی و شتر طبعی مانند در بر دیا و در آورد بر صفت استغناء و استیلا

فایده عربی مراد

نمات منظر در این زیاده باشد که از این شتر نیم جان نغیرند و در صفت استیلا و استغناء
و گویا جود کرد و (غفران) که گوشتی گوهر و شتر در مرد و دانه و گوسفند و خودی
نسخ دهد و گاه شتر شتر که به بار از دق عرضه نماید و متبع به تبایع بهر دانه و گوسفند
بود اگر معجزه در صفت و در کارگاه دل مراد از شتر شتر که در صفت و شتر شتر که

شتر شتر که دل از لغت دارد و به طور و بنوع شتر شتر که در صفت و شتر شتر که
شتر شتر که صفت و شتر که گاه در خود و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت
تیز رفتار و صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت
صمیم و صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت

سپرده الله شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت
صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت و شتر که در صفت

و به حرکت خود ادامه میدهد

[illegible]

اسلوب سخن و عقیدت

غفر زینام، اعتقاد را سخن دارد و جوانان را به یاد استواران علم و ادب، پیران خود و مجربان
موسیقیان از آنکه از راه مردم و روش سخن می‌دهد و تاریخ در راه تحصیل دانش و از دست نیاید
عمرات اجراء کنند و نگارند و از قول دانشداران سبک مندرج صاحب غایت و نور در از غایت

بدار غایت و رسیدن به این که زبان خوش و تعظیم صحیح و موزون

از این سخن سخن در این گذشته به طرز بیان و فکر «عبد شیرازی» و «صائب تبریزی»
علاقه قلم دارد. به بهجت سخن شیخ ابرو و نکته یا بر ذناب خیال و تناب کوسر (صائب)
دل بسته است و خوشتر به پیران از آن سخن به ده که گرایه، از تکلف و تصنع اجتناب
و در مرز مضمون نیز از اجتماع و طبیعت سیر کند و چنانچه گاه به صنایع بهر باره را بشیر کلام
در آورده است تا بهوهای شیرخان را که آفریده شده در خوانند «باید امر به صنعت
شعر به غرض بود و دستکار هنر و صنعت در پرده مانا پیدا است و در واقع حجاب
«بازر بلفظ» مانع از بهر جمال دلار معنی غرضگو، چنانچه کار را به جمال و اس که
و گویا که در ... فی المثل ... ۱۶۰۰ بیت مجموعه حاضر تحبث ثمرات»

(در مضامین - رم از آن)، (نیوشیدین - نوشیدیم)، (آمال و امان - امانی نکرده)،
 (تفضیل - تفصیل)، (ادب بخش - صفت مرکب فاعلی با حذف زده - ادب،
 بخش «بره»)، (اسطیر - عصا، تیر)، (عطایا - خطایا)، (گیسو ها کردن - خوب
 تا کردن)، (عید شیعین - بخش عیان)، (جهان - جهان)، آورده در نادره قطیر است
 و نیز بند از منظومه نورد را صنعت «مراعاة النظیر» را در صنعتها را محبوب و در هر
 شت عملیات مخصوصه صائب است «هم معرین بخوبی در دانه ادا که است».

بیست تو و محبوب تو دانی نه تو تو صبا تو دوست تو و پناه تو تو
 دریا تو و باران تو در دانه تو تو رخ تو و زلف تو و تو تو تو
 تمام از تو زیباتر نیست نه

در نظر هم از قافیه و آنکه در مقدم مطلب گاه از محلا ناب و در نادره شاعران هم میگویند
 «چکمه» «غریبه» که مانند نظم عالم (یا علی بن موسی الرضا) «در جلد نادره شاعران محبوب و خوش
 صفات عشرت و مراد است از کبریا تر شیدا و در نادره شاعران: نظر العجائب، نضر الامام،
 عارف السرازم، عالم العلل، شوق الشهاده، کاشف الغطاء، منزل السعاده،
 مدرك العیاض، منجی الملوك، ملجأ الملوك، فاتح الملوك، باسط الابرار

لآل لائمه ، منعم الاعم ، آخر الالامه ، قاهر القهران ، غمزه آراسته ، چمن قطره لبر نهان قیاس
 فرود آمد است . آیات قرآن و بحر از احادیث و اخبار و درایات را به شیر صفت
 (تلخیص) در ذرایه منظومه ها رخنه گنجینه و لمعا تر شیرین ساخته است .

غفرایان ، سر درخ شعله یک بر سر مدال را درت زلزد و معصنات در نبود لایه یار
 در همه زوایا رضای جا در شعر در طیران باشد چنین ادرامه میدهد :

سفر گستر ، مانند جوار هر فروشی در انواع فزونات و سنگها قیمت از زر بایم ، غیر زره برادر
 بر بیان ، با قوت ، زربعد در که اش چیده دیاب بنم درویشی در قسم
 اشیاء ، از خرم ، شکر پیروز ، نبات ، توت ، قند ، شکر ، شکوفش قرار داده ،
 باده در موضع از دینی ، خنده در ، عطر ، تمیسی ، تار بخرد علم طبع از نامر کند نامدست
 بیایه تسلط بنا بر خود دلان شوم در خوانند را به مقتضای سلیقه دار در پیش رویش با
 در خنده ، صاحب دریا ، آیات منجم و موفرت زبانه دارد و به قواعد سنتر و دارا
 موسیقراط ، جوهر شعر بشیر از آرایش لفظی جود گرات . از شعر نو ،
 بوژه هنر نهانی در عا در از وزن ، مافیة است سخت بزار است ، غنفر .
 درت و انشور ما ، در سراسر عمر به خدمات و غیره و جماع کمر بسته ، لایه از کمر آینه

در حدیث مفسر است خود را می کند ، تنها خدمت به نفع ، ارشاد و مصلحت
 است ، که در خستگان دل آرد گستر است . بر خرد داشتن جان و از زایل
 و فضاخ را این خرد و جهان خود می بیند از دور و این جان بر اصل آرد ، آرد اگر دور است
 باز نبیند ، با فرزندان و جوانان علقه داشته باشد ، دانشمند است ، اهل علم ، خطباء در صحن
 احکام ، اسرار و غیره می نماید . غایت قصور آتش ، گسترش علم و مدار و مادی
 تعالی و این و همقد می باشد ، تکنیکها علم و فن و عرقه جان و دهر و غیره
 میهن عزیز در راه علم و صنعت است .

رجا ، ذاتی دارد در غفران ، با اثر امداد غیر الهام چنان در عرب و دیح در سایه
 تجلیات قریح متولد و پر فروغ ، در عداد است و این در عرش خوب مذبحی بار
 که در شاعر به شعر ربی ، به استوار صخره و به آتشها در الحاسر از آب در آید
 در قلم و حکومت ادب و دینی نام آرد از هر جنبه : ادیب الممالک فرزان ، استاد امیری
 فیروز و مهر - بهار ، شهریار ، چمن ، شوریخ - میوه حبیب خراسان
 سرش ، صغیر ، صابو ، ریاض ، پیر در - حصار ، نیکو بهمت

لذت شیراز، مفتی، خوشدل، مردان، مالک، دیرینم و چای قلیه
 مفتی، بزرگ، فزونی، گیسو، دارای، بغیر، دیر، لها، کلمه، با، متر، در
 زیست، دزد، مغرور، دهر، خرد، خود، از، در، گاه، چو، باز، ست، بمحمد، ال، المجر
 سبب، بحق، شهنشاز

و بهر عتد و زکاد در سوت می دهد و چه بوجب سیکار و شیر و صمیمت در شن
 «برابر و شیر و بداد و خلعت بگیرد» و از فک خنجر در نهایت غرور نماید و بدو سر نخ
 و کت خنجر را از زانوی بداد.

که از خواهر ذوق سرش را طبع منع نمهند و اینست در فک و کت
 بر خوار زان که در کت شیر می بیند، شیر می کشد و بهاد و غما و طر و خنجر و کت
 از آن شیر می بیند. کیفیت روز و خنجر و کت در سوت کت آنست که در سوت کت می بیند
 نمهند و این طر و بعضی از ابتلا و کت و خنجر و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 فک و آتش و زان و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 موجب کت
 شوه و زان و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 و اینست که در تبار و در سوت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 می بیند.

که هر چه جبر و حادث غما و خنجر و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 و خنجر و کت
 در رابط متقابل افراد و کت

طبعاً آدم این شود شوکت، و نیکو کار از اگر مستملاً از دست میزد چای
 فسرده در این دنگل بگوشت از نشیند، چنین شخصی در از به غیر باز دستهای و خنده و خوش
 زده گمراه با سر و ششاک رنج میبرد. بخوبی میتوان از عصبانیت خود را با اراج و تیرگی بهتر
 تسکین بخشید و چهره را در این خمیر که از این منبع طبع است و خرسند
 بار و موئی غافل و جذآب سازد.

آنان که در بعضی خود را مغمزه و تبر و نخت و مایوس در انظار از چیز غیر بایسته
 در خویشند که بر این رسیدگی دارند و از سر میهند، قادرند در با مهارت و کوشش در یک
 یک از هنر زلفت عشق بیکو که در قدم با عمل آگاهانه و انصراف جویانه و سازایی
 و تجمیع آشتی از با خویشند که در بایسته، و تار مار خرد و عطفه را با تعاشیر در کردن
 و امکنات در هر که مقتضیات در در و بر این خود را در بر و بر و بر قرار دهند و مصالح نهفته
 در در و در و غیره مناسب با جواز بگویند به ضرورتها صادق حیات که مرد در نمایند.
 اکنون که از نظر کلی نظر آوریم در حسن میتوان به آدم نحوه پذیرا در در و خود را
 بطور شایسته و ذوق پسند میباید، سزاوارک است که هر که هر چه را بعضی از گوشت های
 ادبیات و سیرت دیگر آن را پسند شویم و این را می
 در ادبیات گذشته از این که بعد از ظهور این طبع است و طبع است و آفتاب از تقصیر

یکی پست بر بعضی از دانشمندان و تفکر از اهل علم میسر نموزد در باله ام از آیات با شکوه الهی
 و سنت پیغمبر اکرم (ص) در جرب صفات و خصوص عقیده که گرفته و سخن زدند
 و شبیهات و تشبیهات فریب خور، خدا ترش یا سخن تقوی در مبارزه با خود پیغمبر و هوا پرستی
 و جاه طلبی و باده رانی و بیداد گر نهادن و شمشیر منظر تربیت روح از نفس و اصل حقیقت روحانی
 نفس و اصل حقیقت مطلق و تاثیر چهار از اربعین نفس، اودا الطبیعه و جاه و از روح و مثل
 آنها را بر زمین در اینجاست از صاحب نظران که صوفی یا اهل عرفان میخوانند.

از وقتیکه صوفیه در ادب و ادب و علم و اخلاص و صدق و صفات و تبدیل خلق و از
 به صفات حمیده و کتب و اشعار و تفسیر که ناچیز نموزد و مقصود از شرع که ترک کامل
 جهان و مصالح آنرا نپداشتند و حتی کار فعل و منفی در رعایت سلامت جسم و دفع نیازها و
 زهد و کفر از قبیل خواب و خوراک و حفظ شهوات و است فراموشی سپردن و بجز مواد مخدر و آلوده
 و بعضی از راه در گریز که امر را محسوس نموزد، گمان می نمودند که در آلوده و ناپسند در آلوده و ناپسند
 و مکتب آلوده و ناپسند در ناپسند.

اما رفته رفته اینجاست بر دست عصر را چهار فکری را ازل شد و بار دیگر بوسید فضی

و علما، نمونه ها در دانش از نجات خرق و تصور در علم هستند و غنیمت از هر کار
 راه گشای آلوده و ناپسند در محسوس آلوده و ناپسند در آلوده و ناپسند در آلوده و ناپسند

یک لاله آن گدازه کوشش منور منیر منیر که با رستنی شوی است و ناخوش بند میخورد
در عمر لاله آن گدازه آذربایجان پند و قابل تحسین میماند.

در این نیاکها ناب، صفت که لام کلا میخواند نیست در عموم مردم مطبوع
و مفید افتد؟ در این نیاکها نیز، چه اثر میخواند و چه کلام در میان لاله آن گدازه
رشد و بر فرازم نشو؟ کلام زیبا تر نیز مانند بسیار از لغات دیگر مفهوم و مبر
کشتیها طرادت سبز با خوی تقرباً لاله است داده است.

چمنش گدازه خسرو سحر گدازه دارد، کشتیهای غرض شوق و شغف با غرآورد، نغمه بیدار
خوش آوازش، میوه هم نیکو شاعران آرزمند و نیکو شاعران نیکو شاعران.

انگوش منور است این سوال شیرآید در این صورت سر زشت ابیات است

در فرهنگ ادب چه خلایق؟ اگرچه باخ آن کج نیست، با چنین نظر میرسد که

میوان گفت: ابیات که سرچشمه ذوق و شوهر تخیل و حس و ذوق است
زیر افرازد خوشتر و خوشتر در عداام خود شد، مانند رود در پرتگاه بود

عمرت گسترده جاده ها سطح دوها صعب العبور میگذرد و با نیر و عجیب
خستگی پذیر و خوشتر به ادق و سر آهنگ باطن و دلیل شد و در این

شایسته دنیا ز دنیا نیست و استقبال اکثریت مردم با بولرد چنانکه در آن گاه سخن شناس
 می‌پویند، و در آن سخن بابت هر قدر که است ز فغان دنیا گذرانم چنانکه نظر ادب
 و عرفان ناب را می‌یابد، «آب از دریا بدین سیرد از اینجا که آمد آنجا می‌رسد»
 اقیانوس شعر، باد کوی شاعر است در شاعر عکس برداری
 از تمام حیات و نور از احاطت روح پرور دانه‌شیه مار نیز بخش دود و بیاخ از بایش
 معنوی خوش به آفرینش ز رفیع کشیده، با لطیف ذوق و قریح زیبا پسند
 شیفه گام داشت تا فغان می‌پردازد، بخیر از شعرا تا ملایم فوق می‌وزد هرگز تا هر چه از بخت
 دارنده آمد مرا بخور و حال، رتود و می‌بخشد به حقین و جفا در درگاه خدا را اصلاح و دانش
 بنده می‌نمایند و لا اقر بامر الله محدود است فقر و انتقادت را بچشم با چهره بی انجام دهند
 در آن سر که در مافوقین آب شیر در آنج و در درگاه تو اطمینان و نوع جهان قرار دهند
 خوشبختانه شعر شاعر سخن، غرض از این است، باین سوال نقش ضمیر خودی
 در آئینه انقراض منعکس می‌زد، و خط فقر که هرگز آنها را نداشت و که مدبر و بار کرد
 ادب در سانس غرضه ممکنه، با شعورش مشهور از الهیات خداشناس در فیوضات
 دنیا را می‌دارد، و در سنگ صفا و طبع را که در شعر می‌باشد.
 علقه و لونی از آنجاست و حقیقت در اشعار در زمینه عدل است

گیراد بر عیب شرک و کفر و انحرافات، انتقاد آینه و تمغی بیکسری قیام باشد
 در باره نکات حبس و انصراف و جوارح ابیتر مانند (سی حوش از حرم خود)
 در پیدا نمودن عبرت انگیز است.

در تمکید اشق و غزل را منجوزیم و در نور زیار و خدایت مخصوص کنها و از شمع به احتیاط
 محبوب و آرام و پر صدقت را در هر بار بنا و بنا بر نور بخند عین عافیه و پیرانه است در نظم مجسم
 چشم از سایه مشرق نکلون شد بدو شش نهری در اشتغالات عالم زنگار و بصر
 و همواره در اندیشه از انبیا و ائمه و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید
 سخت از راه جبهه بر سر و بعد از ابرار تعلیم و تفحص و تحقیق بهر کس خدا شناس نائل گشته
 خشنود و اطمینان خوش را به عصر کار ز بهر است آورد است. و در محبت
 در بهشت و علم کثرت در ارتقا مقام مدیت میباشد در روح خود پرورش
 و در بند و ختم است.

از این رو در یافتن در هر مطالعه سروده و چنانچه لذت بردم در ساعات سوزنده
 و با منتهی داشته و این خود بهر کس تاثیر زیاده نهر و سیمای پیر منبر منور
 در حیطه ملک سخن بر صفت

ایستاده در میان این تراش و خراش، در جبهه خود در غایت
 ایمان و اعتقاد محکمتر، و در دلهای فشرده و بغیرار، صبر و سکون نصیب
 در عاشقان ادب و خوشنمیر، و هر طریقی که دارد اگر شایسته
 هدیه کرده
 همدار این صابر



نور وندا

لر دبر جانانه و معشوق یکانه
اف نه در دلان و معشوق زمانه
مقصودنا جابر و منظور تلانه

مغ دل من خسته من زلف ترانه
سودار خط و خال در اینج دلم چو دانه

من خ دل به توستم تو ز من از چه دیر
صد من دلم تو دلم از چه دیر
خبر و صف زنت از من کی چه شنید

خبر و صف از دل بیچاره چه دیر
کامی گویند شد شد قهر تو زمانه

ایلی تو و محسن تو ف نه تو تو
صها تو و دست غر تو و پیمانه تو تو
دریا تو و بارش تو و درانه تو تو

رخ تو زلف تو دانه تو تو
تنها ز تو زیب لر حست نشانه

هر سه در سرافراز بودی دست
 منع مشغع زوال لغم است
 افدک چو قطره ز بحر کرم است
 دینم بگویم نیز غم کم زیم است
 دیار عطا یا رتبه نیت کماله
 نهی ز کوشه بی زار تو پست
 در جوار کعبه شعله بر دل زو پست
 معبود دعا به بر عیش نور پست
 محبوب آتش از تو هو پست
 تیر از بدقت مگر دلم کو حکمانه
 کافر صفات ز نظرت چرخ خوارند
 تیر یک دلاخ قیامت کسر و خوارند
 آنگاه بل بند تو لاس تو کارند
 در شندل برش ز زوار نگاهند
 پیوند عطا تو بل است جولان

تنها تو را بر دست من شمع شب افروز
 مع مع شمع ریشریل و مع نازک و لغز
 مع ناز و مع ناز و مع ناز و مع ناز

مع مهر و مع ماه و مع از تو شب و روز
 مع ناله روزانه و مع آه شبانه
 حاضر شو بر دل اگر چه تو غم نیست
 انقیاد در لایق شده عشق تو غم نیست
 مکتب تو غم نیست در ابدت غم نیست

چشمم عام بود سحر تو عدلت تمام نیست
 کز دانه شمع بجانب خورشید و لاله

افسوس در صورت من ناله دارم

مفتون فرغ دل آگاه دارم
 درشت چشم من خیمه درگاه دارم

خیزان بود از غمت که دارم
 بر قصر عبادت باز من نیست بهانه

بر عذر کنه از نیمه سپوده چو گوشتم
 تو روزی در ان سر می بردی و گوشتم
 آسوخ به بر جبهه تنم زین پوش

غفران تو من بر تو محمودم
 آری بشوم مثل (غفران) تو یانه

عَلَمِ بِیَاه

عشق عمر دارم و سوار او دست منخ و ذیل تبار او
 قوت و دل منخ قوت اینم هر کمر لب بر خاک کف پا او
 در دل منخ نیست بر دژ شایخ از دم جانت غیر تمنا او
 نیست گنبد از حاتم و دلخ سرو بخر قامت رخسار او
 خاک نشین سر کوشش منه تا کتم از دور تماشا او
 کورم و امید بصیرت مراست در دم و زردای بوجار او
 محبت پرده همایشه است در کفیه و دلا او
 نیست غم گرالم از پا فاد جاسم من و دست ترنار او
 است جزالت اخلاص من جبر بر کمر شده تمنا او
 خاک ره بواجب آمد حسن
 است عمر سرور و دلا او

غزلیه

عید غدیر خم در بو عید شیعان
 گوئیم نهم غدیر روز بوندل دل
 امروز عید و آفرینش بود
 امروز قدرت ازلی گشته انکار
 در حجت الوداع با صر غدیر خم
 دست رسول چرخ بدینضارین
 دست نبر گرفت علم را به دست
 چرخ غنی چرخ بگو با کلمات دینیم
 بغیر علی بجز خ ولایت بود غیر
 ایمنی مرا گنده دارد مولای منم
 باشد علم شور دل که الزام
 ای انعطاف لطف خشم بر تو جمیم
 در روح و ملت شیو کند خشم بر علی
 کاین سخن با حقزار در آمد باغ جان
 نور در پیشان بهند سر راست
 تا بر تو حجت ابرار کند بیان
 نازل شد امر حق بخت در امان
 آمد بد که دست خدا را بدست
 خورشید سخن فراز نمود شر با سخا
 بغیر علی لکشتن دین است با سخا
 بغیر علی با امر امانت بود (امام)
 مولای اید علیست چرخ رفتن از جهان
 باشد علم بر حق جان صاحب الزمان
 ای انعطاف نور جلالش بود جان

قمر بعشق اوست به گلشن غزلری
بسیر بدار اوست بکلبش ترانه خوان
آرخ منظر العجب کس منظر الا تم
آرخ غایب اسرار دوان عالم العلام
آرخ شش اتق الشهامه آرخ کاشف العطاء
آرخ نزل العاصم آرخ مدرک العنایم
آرخ منجر الملک آرخ ملجأ الملوک
آرخ فاتح المملک آرخ باطل الاسام
آن اول الائمہ آرخ منعم الامم
آرخ آخر الادله آرخ قاهر القرائن

سودار ادره است بنیاد بغیر سو
عدو آرخ ادر خیم نیار در بحر زیان
آنگو بر دجام آرخ به منیر کند کعبه
بارت خوشتر بر آماج دل کلان
شیر خدا بشیر خدا منظر خدا
سرخدا بلو بر تو شش بود نهان
در تانن انام آماز بجای زار
دگر بر دجو در منورته کد آفت
تر کام بخش و ما همه ما مر الم
ما هم نیاز و تو هم محرم غنا
تو هم علم و ما جهل بیکران
زینج مشیر تا نه بآتاب آتین
ماستغیث و فو تو غیاث جنایم
تو هم علم و ما جهل بیکران

« غفران » امید دید دل در بوبت و بس
در بر توان بر سر تو بغیر یار نا توان

بعث خاتم الانبیاء

فرجی گرفت دایه پر زمان فخر کند بهار بفروردین بستان
جوشده آن تنجی بعثت جهان شاه زمین زمان شاه نعیم جان
شاه دل و دین و جان خسرو یکن یکم
نذر آینه کند کجوه طرینین ز لبم یغیغ من غنشینین
لایت قی رسید آسمان زمین شد آن رسل امین عام جلالتین
بشوق شد ستغینم بداد مستقیم
جاریه لا تحف زویر لاریسید امن بکون دل سید لطی رسید
به ایها المیزه ملا زاسما رسید زویر قلم فائز به یغیغ هیاسید
در تیغ تو حید است بر حق و یاس
پرچم اسلام را گرفته بکف رسول تزل حشر عرج دله به برم قول
تابع نهیشر ملک عامل امرش عقول شل جهد شزرق خلعت بطول
برودیش گرفت جمله بیط جهان
صدع شد منبعث بعث احمدی فطوح شد منبسط از حیرت سردی
فکارتش نقرض نهیشت اندی عناد دور از غوب مآلوت دور از دبی
شور خدایه شور زویدی در روان

آیت حجت رسید، ز قیام هاشم
ز نبوت رسید، بتوده آدم
گرمی کردگار، بخلق خاتم
گشاده راه نجات، فزوده بر هر کس
ز دوده زنگ ظلم، (ز دوده اسرار جنت)

قریش غوغا کرد، ز کفر و کداری
اسیر هنر عباد، قرین بیداری
به مرد احمد، زایش بر باد بود
ز هر درویش، عالم لاش بود
بهستان بهشت، بهشتیان بهشت

دست یه اللهیتر، بست ز بضا گرفت
ز عبت ارباب، نفس بهی گرفت
علاء از لوده و لا، ملک تولا گرفت
طلعت ز باران خروده، بیدار گرفت

خمس آل ک، و یکسوش جود

ز صفای یمن، ز قدر، ز غم انگیز بود
که (خیر من افشیر)، از انج مرغین بود
بیان درک رموز، نه در خود من بود
آیت (نعم الویل)، دافع مژگان بود
که بن (غفر نیام)، تقرب آسان

والسلام علی من تبع الهدی

اثر طبع حاج حسن غفرانیان

عشق خونین حسینی^(ع)

(حسین، برتر از خلیل)

ز چه گوهری سرشتی احد احسین مارا
 که تجلی تو از وی بنمود ماسوی را
 که صفای او فراید لمعات مصطفی را
 که خدا بشان ذاتش بسرود و انجی را
 که بجان و خانمانش بسر آورد و فدا را
 پس از آنکه شهد قربان بچشاند اقربا را
 لب تشنه باز گردد، نگر و چو نیمه دارا
 چو خلیل فدیہ بیسند، بکند در امداد را
 پی ختم حجت حق، هدف آرد اشقیا را
 گمنی نکرده کودک، گرمی برو خدا را
 رخصاب خون پاکش بکشد بر رخ سمارا
 که چو دست داده از کف، بعلم فشرده پارا
 مبرم که تا بنسیم، رخ اهل خیمه هارا
 که مباد در غرایم، بملاکنی صدارا
 بنوارش و مدارا بر از دلش عنارا
 طلقا چو لب گشایند به «ایها الشکار»
 چو یزید بر در اند همه، پرده حیا را
 تو چو کاهلی، چه نقصان ز جناب او سخارا
 فکذ بقاف قدرت همه سایه همارا
 بجان بشارتش ده تو شرافت و لارا
 همه فرحاتم آید ز عنایتش رگدارا
 بکشید خاک راهش چو بدیده توتیارا

ز چه گوهری سرشتی احد احسین مارا
 که تجلی تو از وی بنمود ماسوی را
 که صفای او فراید لمعات مصطفی را
 که خدا بشان ذاتش بسرود و انجی را
 که بجان و خانمانش بسر آورد و فدا را
 پس از آنکه شهد قربان بچشاند اقربا را
 لب تشنه باز گردد، نگر و چو نیمه دارا
 چو خلیل فدیہ بیسند، بکند در امداد را
 پی ختم حجت حق، هدف آرد اشقیا را
 گمنی نکرده کودک، گرمی برو خدا را
 رخصاب خون پاکش بکشد بر رخ سمارا
 که چو دست داده از کف، بعلم فشرده پارا
 مبرم که تا بنسیم، رخ اهل خیمه هارا
 که مباد در غرایم، بملاکنی صدارا
 بنوارش و مدارا بر از دلش عنارا
 طلقا چو لب گشایند به «ایها الشکار»
 چو یزید بر در اند همه، پرده حیا را
 تو چو کاهلی، چه نقصان ز جناب او سخارا
 فکذ بقاف قدرت همه سایه همارا
 بجان بشارتش ده تو شرافت و لارا
 همه فرحاتم آید ز عنایتش رگدارا
 بکشید خاک راهش چو بدیده توتیارا

بهین خونجا

اثر طبع - حاج حسن غزنیان

الهی تو چون باب رحمت گشودی بشر را بعثت هدایت نمودی مقام شهادت بجایهش فرزودی
بایشان جان خلق را آزمودی به لبیک بانگ حسینت شنودی

برافراشت تا اولوای شهادت محبان همه در هوای شهادت بود او چو فرمانروای شهادت
روان را نشاید سوای شهادت چو خواهد سعیدی بسویت صعودی

چو آدم نکرد از گنجه برد باری پنه برد آندم بغیران باری حسین از پی رفع این شرمساری
بجزن شست نگار خندان و خواری بجان زنگ آینه دل زودودی

حسین عزیزی تو مرآت یزدان نه بل خون حق بودی و ذات یزدان تویی آیتی از عنایات یزدان
پی نفی کفران و اثبات یزدان سر نیزه آیات قرآن سرودی

فغان یادم آید از آن شیر خوارت سوی رزمگه بردیش در کفارت بر دشمنان ماله زار زار
که بود از عطش مشتعل بود و تارت و زان آتشت بر لب از آه، دودی

که ای قوم دل کور: آخر نگاهی بجز تشنه جان دادم نیست راهی که مکین چنان جان برد از سپاهی
از این کودک آخر ز سرنگاهی بآبی ثوابی، براو رحم و جودی

چو گویم که دگرش ز بانم بسوزد لبانم بدوزد بیسانم بسوزد از این ماجرا استخوانم بسوزد
از آن تیر دلدوز جانم بسوزد که بر حلق اصغر رسید از غنودی

بزد روی دست پدر دست پائی که بگذشت از آب مادر کجائی پدر گفت مصمان بزم خدائی
تو خون خدا را بهین خونهای نشان و دام برب و دودی

تعالی الله این، از بشر کی برآید که فسرزند با شوق قسربان ناید خلیل اله انگشت حیرت گمزاید
ذبحش چو بختوده شد جان فزاید ولی این قسمرانده بر هر قیودی

سرو جان، فرزند و یاران فشانند سرانجام خود تشنه لب جان فشانند چو بذری که در دشت دهبان فشانند
پی شیعیان بند غمزان، فشانند از او باد براهل ماتم درودی

علی معجز خلق

عمل از جابر دست در مصلحتی
 تو بهین نشستم با هر از جابر کبریه
 تو غیمم زهد و همت تو نیم فرخمت
 ز صفات کور، بولات حبت
 سبم ز دست بود، بدلم ز تو لا
 تو قرار قلب کجاست، تو شرار جانم عدان
 تو زلزل ناری، ز لطمین قبر
 تو دل لودی، تو رمی مصطفای
 سر ما خاک است، دل ما دین است
 متعجب ز جودت همه جود ما رو دست
 تو لازم و جبر تو منزله از عیوبی
 تو بقامت رحیم تو علم از کرمی
 علی علو ذاتت شرات ز صفات
 تو مصمم کما تو مصور جابر
 تو بهین خان شال ز کمال جسم جانر
 تو معجز ز غیر تو مفت در زمانر
 تو مصطفی از نبی، تو با سویی از انر
 در جبل ز نور بخش، در سبز نو پایندر
 تو هوای کور جانان، تو صفای روستا
 تو صلاطین سبیا، تو نذرین ترانه
 تو یمنان بهار، تو مبرکان خوان
 در سبز دست سواد، در بدل تو اشیا
 شده بحر شط رحمت، که تو ابدیت
 تو مغفر ز نوبی، تو مقم جانر
 تو در دست ز جبر، در بشناسم چنان
 در از خلق عالم تو بر این رخ شبا

دل ماسوی پمید، قد آسمان خمیده
 چون دوزخ پور مجسم، بنما ز قصد جنت
 تو ز فرط پاکباز، بملایه نیاری
 ز شهابت شمر، تو صلا ز فرقت، دار
 علیا، تو شیر حق بقضا شیر حقی
 شده کافر مسلمت ز محارم تو حیر
 نه اعوذ به خدا، نه که از خدا جبر
 بخیز از علم کسستم ز شراب عشق ستم
 چو بجان نهادم غفران، بولایت تو پیمان

چو بسجده گاه، دیده در بون خود تپانی
 بمقتضی نبود آرم تو بطلب نهان
 بطریق چاره ساز نمود مرا آسمانی
 در بحر ز جان پاکت، مبر دست از غایت
 لقب در شیر حق، بجهد قهرمان
 تو کرم چاره سازن تو غریب مستغان
 سجدا، خدا ندارد چو تو مظهر عیان
 در سید از دستم، ز خط خطا را مان
 چو غمش ز جرم عصیان، در تو نشینا جان

در بیان فاطمه

در لعل صبا زرد وفا، گنبد نخبه است مصطفی
 گوشت خورده سید صبح، چشمت بر درون و ازین جهان
 گهر تو لرزه لامع صبح، شده در ظلام الم نهان
 قدم سپردن درین، گهر شرف و طهر
 عجا غلایق فاطمه، ز خدا داشته و احمد
 لکه عدد و قفا در، بشده چون فاطمه انکه
 بخراشیم بر آینه شش زرد و خمر زل سوز بیشتر
 به بهار همدیگر ز جان، شده سیر و فتنه از من جهان
 هدیه ای چه کشیده لرزه چو پانیه غم رسیده لر
 هدیه یا نهیم فاطمه، تو بعد بیشتر حق شمر فاطمه
 حنین را چو تباری، بهشت تطف خدا در
 چو حسن، دل ز زبانه کند طام، بر جان فاطمه زلزله
 بر سر نه سخن از گنبد، بر سر نه است فدا
 چه کشیده فاطمه از خاستم چو نه در شعله و جفا
 زرد غایت و ای سخن، زرد او سکوه دم از وفا
 شرف هدایت عالم، هدف (خلق - عی الهی)
 زده لطمه بر رخ فاطمه در فتنه زان بفضیله
 ز چه زریانده بر زبانه نشد لطمه جهان کهنه
 شده معطوف محشر، بنشاند دفعه کربلا
 بر پدید شده بیهمان، شده از تعارض علی جدا
 اثرات لطمه چو دیده لرزه بخبر رسیده انباء
 نمود مهر تو همه لازم، بقا و رحمت کبریا
 بنی، سامیه بر در شجره زو بر شرد لا
 سجد و عاصه بندیم بر لای فاطمه (الصلا)

در منقبت حضرت زهرا علیها السلام

ما رخ ایل بجسر، ز سینه برونش توان
 نظاره ایمن افلاک، لذ زلله لولاک
 دانر چه بوحشت، ز داعیه صفت
 شد دین خدا شهادت، زین ممکن جز بت
 مان خست رسول است ایمن، ز هر بر تولد ایمن
 روحش قیام شد، ز دعا معین باشد
 یا فاطمه الزهراء، زمانظری بر ما
 تو سافر جام حق، تو باقر نام حق
 نه سال به نه گزیدم، انجم خیرت مغزون
 زین تفتن لعلین رخساره رخ بسطین
 طالع زچه مر بوم، بهیوده چه میگویم
 حق گفت پیغمبر، احطبالک الوثر
 توایت لیانی، توایت رحمان
 بر دیده من منزل، نظاره من بجایم
 تا آنکه نذر لولاک، بسته سخن خایم
 بر فاطمه پایم بفت، ز این غمت ایمن زبایم
 ای بی تجسم فیت، در سبزه اکنایم
 مام ده دایک کوب، ز جع علی عمرایم
 بدرگه رخ شمع، هم حور در هم غلایم
 ما تل تو مشول، ما آمن تو لایم
 شد کام تو کام حق، تو طهر و زینهایم
 تا جفت تو شد خورشید، کام شد لعل نهایم
 در ایمن غیر العین، زین شعله خورشید
 مع تو نه اید حق، وصف تو کند فرایم
 بر آیه تو نه مظهر، تو نور تو نورایم
 تو محور یاسین، تو معنی الرحمن

هر تو بود فرود سر، قهر تو بود دوزخ
 در دیم تو جبریل، در بند تو خور و
 خصمت ز خدا مرود، سر بر تو دل بود
 خجالت بدت از ملک، باغ نکت جات
 از غیبت بدت زرد، بر جانم فو کز زرد
 شویت چو بام خواست، شوی تن مجرب
 یا فائمه الجنت، یا فاضیه الح جنت
 بالینیم همه سالار، کافه در جهان داری
 رسید غایت ملک، بدح تو آیینم

تو یوسف مصری، جانها در جهان کنعانی
 به حب تو جانم تقطیر، به زار تو ره بطحانی
 این غنچه خدا فرمود، (این گیم ترکوا) فرما
 اسفند شر ماوی، آنکو شر عدوان
 شد محنت اساقط، حنت شو کتمان
 از صبر تو بر آلام شد شیر خدا گریبان
 یا فائمه القدس، یا فائمه الاص
 در ز کرم یار، بایار و عدد یک
 باشد در شفاعت ملک شمل شو (غفران)

نظر من زبست از هم میروم و نم بوند
 ورنه منغیر لعلت زبیل، دخت خدای

در دلای علی شاه

غزلی دای ابو جادی است
بنای بکون افق فضا کند

ز رحمت تبسم در غیو کند
بشهرار دشت بنج درگاهوار کند
رفد که شد که حق حق او کند
در از فرخ منجر، قلوب بر جان کند
بتول از حصول او حصول هر آنچه
دل نماند و همه چو در بر تضحی کند
رشد از او شمیم حق جهان را کند
ز مانع بسیط صد او بوسع ما کند
چو پشت پر عبودیت بر تپه دما کند
در خصم از دایم بر گز سوی فنا کند
نفرع راه گشت دایم علم را کند

صبا گوید بر من غایتی با کس نه
باز نگذارد نشین بعماس بر غیرین
شاه لزل مباد ممد و یار مقصد
محب کبریا بر صحنی دایه و دلی
جهان جان قبول او رضای قبول او
قرین قرب فاطمه بس عشق قائم
ز کود که نایم حق، بزنگر نعیم حق
زهر بر زم بد را از طغی زلیل قدر او
بجنگ خندق آور فصلی بر خندق
ز حد جنین خیرش خوار حق باورش
مرا نگر چه دایم در اصل اناده ام

در حالت عیّت است حق شکست از حق کسید است مستحق ز نور بر آید
 عیّت ز نور از نور عیّت را از لافقی عیّت سر و اضحی کی بحر فکند
 ترا بستر نور چه غیبت ظهور چه ۷۱ بنشته و شور چه خرا و گره که دانه
 تو نور مصطفی نگر، ظهور مرقی نگر کرده ما سوا نگر بر این دو سجده ماکند
 بجوز نور را نه خود، مفتح خویش، خود از ادب جوینا، خود در دنو در آید
 حسن، بحسن عاقبت امید یسیرت همیشه روح و نقبت خجسته کند

علی جان : در پا کور تو سر ما میتوان برید
 نتوان برید از سر کور تو پای ما

در روضه رضا

یا امام اکرم فتی یا شفیع بیوم الحزا
منظر کامل مصطفی هجر منجر ماسوا

یا علی بن موسی الرضا

هستمین هادسین نور تابان ز عین القبین
هجر فتح دین مبین محور امر و نهی خدا

یا علی بن موسی الرضا

نور حق در تو خشنده است دست تو بحر نخلده است
نام پاکت در خشنده است روز و شب در دل جانم

یا علی بن موسی الرضا

تو را شش عشر شامنی آموخت را ضامنی
نام من مسلم و مؤمنی گمراهان را دگر رهنا

یا علی بن موسی الرضا

سگر عشیر ز داغ تو منظر ذات سبحان تو
واجب صحن امکان تو دافع درد و بچ و بلا

یا علی بن موسی الرضا

نام تو فیض بخش جهان جام تو کوثر تدریس
لام فسران تو اس جهان چرخ سرکش بخت ردا

فتح ابواب مشعر ز تو ^{یا عیون موسی الرضا} اس قبال مقبر ز تو
صبر تحسیر حاصل ز تو در تو فردس و نور و ضیاء
^{یا عیون موسی الرضا}

پود هفت و باب چهار هشت و چهار از تو شد قرار
در قرار دل روزگار دل مباد از دست رها

ار بوش بر بیاضمان ^{یا عیون موسی الرضا} هدر دمار انسر جان
نالامید از تو گزستخ حمت اگر چه بر اشیاء

ار دعبید ملک دجه ^{یا عیون موسی الرضا} نایب کردگار و دود
آگه از امر غیب و شهود در غلب ملک مقتدا

یا عیون موسی الرضا

ملجأ من مومن ز تو ملک مومن ملعون ز تو
 مدگر کشنده در خون ز تو آف بر این کید و بر اینج ریا
 یا عیبر بن موسی الرضا

غافل از آنکه دانا توئی بر فاش توانا تو سر
 شیر نشانده بر جاتوئی چمن ز تصویر حسین در جبا
 یا عیبر بن موسی الرضا

در خنایت حق جی در تو حق منجی از عی
 شدر خشم و خطا منجی کوزه آگاه هر جبا
 یا عیبر بن موسی الرضا

امر حق که نبرد کنول ز هر قتل کرد قبول
 گزیند شمس نامت افول بی تو بهیوده ارض و سما
 یا عیبر بن موسی الرضا

ارضا در عیسم عیسم رنیم عیسم اطفال از قدم
 ذیل لعلت ملائک خدم خدمت من بغیران را
 یا عیبر بن موسی الرضا

حدیث کساء

ذکر کنم ز دقه در شکر کساء
 زین قصه قصه حق تبارش برآید
 روزی رسول حق سوز پایش بشوق
 آمد علی بشیم نبی بر شام فیت
 زهره بدو غوغا و آب از آداب
 در این میان دو کورک نو باده نبی
 در دست خدمت جد بزرگوار
 آن رخ مرده هم بزرگ جا زنده اند
 ز هر ایم آن زمان شده محقق مجمع دیز
 چمن بختن بر عبا جا گرفته شد
 گفتا سدم حق تو بار جزب حق
 سوگند خورده خالق عالم بذات خویش
 ایمن بختن در زوریک آرمیده اند
 تا جان دل یا بر آزار نبخت صفها
 ان زیت با شمر از ره هوی
 در حجره اش غنود کشیده بعبا
 پرسید از تبار رسد پیش از کی
 ستا آینه جنت عمر باشد اتقا
 یعنی جلال حق حسین حسن الهوی
 جسته بر گشتم خدمت دانا سر
 آورده اند امر خدا را بجان بجا
 بسند حق زمین از ان طنب هدی
 شد جبریل نازل از سوره گبریا
 آورده ام بشارت عظمی منزل آسماء
 فرمود خنوع کون امکانش در دنیا
 اگر شمر سکون جهانند و ماموی

ه شد امر حق درون زبان رسول حق ما نطق الرسول لقینا، عین الهوی

علم الحفیر ذات شایسته نختین
 یارب جس نختین و عترت رسول
 برادر آل عبا را نصیب
 هر چه غرض نظر از سر زنده گام
 این گفت گوی من شو، باشد از خدا
 حق حسین زع و حجه شهادت کربلا
 ز فتنه ده معرفت دل اینج و لا
 (غفران) علی را و نبش ازین حل

فرغ جادوان
مقام دلا را هم عجب

بخیند دریا که تیغ از خورشید شبانه
جان خورشید زمانه بنهار دلانه
مفتوح به دلهای دارد کوزش
کاش نه جان انجاست شبانه
در مرآت است که موز کم روی دلانه
دام ابر گشود صیاد زمانه

از کنگر که بهیچ دارد نصیحت
اینکه را که دیوانه شد از چه میرت
چنین سخن را از آن سخن حرم نصیحت
از ذات ازل در سر آمار داشت
جبریل از آن سخن کرد در نصیحت
هاس عالم ابرداش از دلم حقیرت

حق خواست محامد که تا با محمد
در پای احمد گشت افکند میشد
اسلام شد از ناشر جادید و موبد
از آن ذات موبد یافت از نور ممد
هر روز در محبت گشت از صلب محمد
بیک سخن شده نورش بر مسجد خانه

خوشتر رایچه در سحریت، آفتاب نفس	برگین ز جبر یافت اینها سر تقدس
دل کعبه پست بر سر و تجسّر	نفس خفکانه دور امکان تنفس
دیار محبت دیر بفسر و گران	تأسیس جوار جوت در عشق ثنائین

.....

آسز سر چادر این، سلطان شریعت	آسز هجر و افرا، آسز هجر ادرت
آسز محور قطب دین، آسز عمر حقیقت	آسز ننگر کلام، آسز دار حقیقت
یعنی سفر جان را خوشتر شده بهانه	در حکر غیبت گشت قندیل هرگز

.....

در دبر دار معشوق تو خرد جانان	در صدر دار هجر آسز در خواب
در مومن بسلامت که سر مایه ایم	در واجب بیزید در کسوت امکان
بر خیر خدمت بجای بر باطفت شهن	بجای شرف خدمت بر جمع مملکت

.....

علم شده بر طمّات لطف خلوت	در پرده غیبت مانع پنهان شده چینه
کر سید هدایت میسر بشمیر تو چو نور	ببیند طبع شد اسلام، بر خبر خیر
تو نور دل غفران، عایب زمیانه	خفاش در جوار آسز با حید و ترند

نوزده دستور پاسبان اسلام

در این نوزده دستور خوان
 کلام شاه، شاه هر کلام است
 شه لولاک آن سلسله کار
 محمد خرد و سلیم کج
 هلاک نیست تو فرمان آن شاه
 اگر خواهی شور و نا ترس مرد
 چون خواهی شد خاص خدای
 و اگر خواهی پست و خویش
 و اگر همواره جوهر حجت حق
 چون خواهی زانفت دشمن ندانم
 نخواهی اگر چشم غلو خوری
 بدل عمر و از دست گرد مید است
 و اگر زرق و معیت آرزو شد
 سست بخش عمر و زنگار
 در این محراب نوزده دستور است
 نمود این نوزده دستور صادر
 گشت این گنج ایمن و مسلم
 از آن شوهره در بقیه آگاه
 تر سر از کس بغیر از قار فرد
 علمش روز و شب از قرآن جدا
 و از مشقت مبارک اصرار
 شور و بانیک و حسن موفق
 تو مگر کن بذات حق زانم
 بود سر پایش چرخین کاری
 صد ارغام قشربل و کفایت
 ره سبب تداوم در وضو شد

اگر خواهم در دوزخ نروم زبانشم در زبان خود بنورم
 اگر خواهم گناهاست شو پاک بیز از توبه هزار برابر خاک ۲
 چو تنگی نمکند، دل ستر است ملک تنگ حقارت حسب حالت
 اگر خواهم نذر پرده است کس مدراسخ پرده کسر از پیش پس
 اگر دشتی از تنگ گور ۲ عکس سوره تبارک از زبان خود
 اگر خواهم شود مالت فدا شود بهر شب (واقع) بخواند ز قرآن
 ز حق خواهم در فردا بشیر این بخود گزینم میانشام در خفتن
 نماز را در وضو گریه کامل خدا را بنگرد در دهن و دل
 اگر خواهم شد از خاصه چو مراد بهر درستی پیشه گمراهی
 چو خواهم نجات عام از عصیان بخشد بر والدینت خیر و جان
 بهر گز در غاب قبر تا رخ پاک نگهدار در دائم جامه پاک
 تنها فراتوبه غفران غایت شو بدک فریادت هدایت

در شاه حضرت قیامت اکبر علیهم السلام

پیر از غوغا عرش را چون کاف کفر حاصل شد
کس از دین و دنیا در دیرانه نماند
کس از دین و دنیا در دیرانه نماند
کس از دین و دنیا در دیرانه نماند

بزرگوارم تنبذ اطفال و تنبیذ را

زهر مراد اف جبین و زهر مراد اف جبین
زهر مراد اف جبین و زهر مراد اف جبین
زهر مراد اف جبین و زهر مراد اف جبین
زهر مراد اف جبین و زهر مراد اف جبین

تعالی آنچه باری خدایان را

ز کوفه مادرش بگشت آسود و شهادت را
گسار بر باد عریان ز ناله اعظم
گسار بر باد عریان ز ناله اعظم
گسار بر باد عریان ز ناله اعظم

لم یزل اندازد از این صحرای ارمغان را

در آن جمع پریشام نازدانه و خمر شرین
رقیه زیب آغوش حنیف انظار این
رقیه زیب آغوش حنیف انظار این
رقیه زیب آغوش حنیف انظار این

خوش نیلی رسید و دل از دل نام زیاده

یارب من گنج هم چو بت بر آید که بیچون
گل شکفته پر پرشته شد از بستان برون
پدر رفت و برادر رفت و من تنها در این مامون
صد از عم نام زین فلاحه از شتر و از دین

توبانخ انجی که من هر باغ خار مغیلا

بیش و پیکرم از ناز یانه صفت من دارم
ببخ ازشت و سیر یادگارک با من دارم
دو پا از رخ ره پر آید و خمر بجان دارم
به دل یک آرزو من از خدای هر باغ دارم
در روی پدر را نگرم و آنکه هم جانم

شب نوم در او دیشم خفت در بر ما
جمال بنیل در جنانک به رویا دید
چو ما هر نخل افاده خوارک دید
پدر که هر بان دید و بد بخت میا دید

برای تبر در دانه اشتر گسترده دامانک

شکایت نمود آغاز بابا چه دیدیم
ز کوفه تا دشن از اشتیاقم و بلا دیدیم
عیان را سر هم برون را بر نیزه دیدیم
بسجده کنون دیدیم در خوار بر ناله دیدیم
چو غنیمت سیر برمانست بدت آورد ما

زها حبیب از شاد در حیران شد کجا خود
صد از دغم جان دیدم بدر آردن رخو
کجا فرت نهاد و نیامداد انتظار رخو
چو مغر بر زد و نگذاشت برجا یارک رخو

گویم ، در بیخ از من مکن انگیزه جانم
نفاخ بر دست نبر از خورشید اضطراب
خدا یا چنین کنم من چاره حال خوار او
در این دیوان بد جوئی حسیه که خواب او
زین نام همایون حمله سر دارد در افغانم

یزید درخ شنید و بر نید خفت و خواب
بغرم آنکه افزون تر کند آن لبت ز لعل
گفت را سر نرود حسین از راه دیگر
چو آب چشمه حیوان با سر در این شوخ و بار

بار حل آن مشکل گرفت این راه آس
اما گندم در ده آس را سر انور از پشت
گرفت آن گندم کوک ناله سر جابجایی
بجرت ریخت خون از دهن خاک غراب
فشر آن سر بسینه کرده خال تیره و باستر

همان سر کا زو شیر بو جانم فشانانار
خدا در با حق خیمت این کوک و دلا
بود در دنیا بر این این خیمت و رجا
دلا خیمت آله فرار و دلا
مکن نوید امید کبر حق آیه طام

بر آرد از دم بر بندگان امید (غفران) را

ماه رمضان

ماه صیام آمد و منصف آید کنم
 هر که یک شربت شده بگذارد شر
 چند در پیشتر شب قدرت مستر
 از شام تا صبح عبادت برم بمر
 ریز جان دل بر ترقی نراق
 دل باز غیر دست پر دارم از نای
 باشمیر انا الحق ازین دارم بکشم
 در خلوت نراق اینم شوم حبس
 زان ریای شوم ازین نه مغرور
 همچو صبح پاک و مجرذن شوم
 صوم و صلوات ازین کنم جدا

با صفا آید غایت زدا بکنم
 قرآن خنجر سروده نه منصف آید کنم
 هر شب پارس دارم و نجات آید کنم
 شایسته در رک سجده دل قدر جان کنم
 رقت آید بدین و ترک ملوان کنم
 کز لاکه خان سر آرم و سیر زان کنم
 منصور دارم بر سر دله آید کنم
 جلوت فردا دارم و همت نهان کنم
 باروح پاک دور سوی آسمان کنم
 جان را زنج صلیب مناس کنم
 نزوحشت جیم و امید جان کنم

معالج من در حضرت رسول بود

با قرینه الیه فیض حضور دل

علم البقینه بکتاب مولا کنم حصول

سودانم بدست بهشت و نفع آن

قرآن کنم مرور بر قفسرت ب دل

آه و شربت معصیت نفوس ماست

آدر کلید باب حجیم است آن نماز

تعویر ما (اقض امر الی الله) است

راز نماز و روزه بیا موزم از غنی

هوایم در لایق نیست حق

در مرضی چو در دفع حاجت شد

از دل عروج جانب معراج جان کنم

جان را بیزم قرب خدا سپهان کنم

ایمان با خلد برداش از مغایر کنم

جانش را رها حاصل سود و زیان کنم

مستغفر از تبتی و مسرک کنم

در نذر لاله در مضاع (دم از آن) کنم

کاش از ریاضت چشم جنت عیان کنم

نویض از رخو سخا در جانت کنم

در یوزه اعانت از آن مستغاث کنم

حق نیست بر بغیر تو حق همان کنم

ز آن مرد شبان قدر در این مذهب کنم

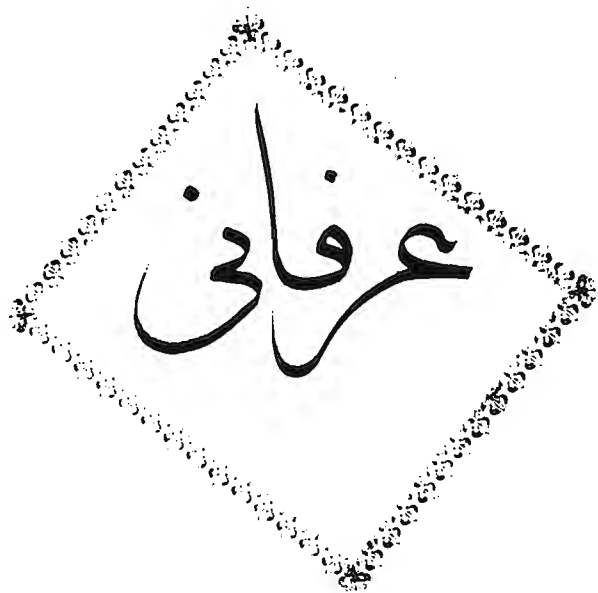
فرت برب کعبه، سرور ز فرط شوق
فرز اگر نبود ترا چو پند پاک
ماتم ! در ماتم از چه برآید و این سخن گفت
منع الم عید بنام تو در زبان گفت
الم یولدت، ز قول خدا اتق سخن گفت
گرماد تو تا طعمه غبت است نبود

ار در سیر و طبا، از یافدا گمان
ایکاشتر همچو کاه به این کوه بهر
سکینه شد ز ناله دوام به پناه
ار باغبان گلشن خلقت غایتی
فصیر به طهر شد و در با شرم تموز
در پای گلشن تو بجوم پناه جان
راز فضیلت انصاف در موزان
به سیر بر این سخن صمد هر مان گفت
مجدب شد خدب در صد گفتار گفت
تا در شر دل سب ز گناه را سخن گفت
خام چگونه چوید در بستان گفت
سوز توالتی ز جفا خزان گفت
کلمه کرم حجت تو بر میان گفت
در وصف تو بیام و بوجای ضامن گفت

حسن تو در حسن، متجلی شد در صیام
در کل نظر بیاد رخ باغبان گفت

فیض زیارت بنماز حلال در مظهر

بر زار چشم «غفران» است حسرت بجز از در که غفار نصرت
 در شقاق چمن تا کوه حلال مجرب و با شکر زیارتی مبر
 چرخ «گاه» عرش آسار معظم تو را بهشت کنون سرمایه هم
 چنین که در بهشت مضبوط و حق زیارت است شریک تو نمی؟!
 چو لاین بزرین محراب و معبد ره وصل و من شریک چنین است؟!
 بنیفا دلین گهر دست اطفال در نشاند قدش را چو در جلال
 در بیخ از لاین رواق آسمان جاه در واقع شد میان خیل فخره
 در بیخ از غار عرش توحید در توحید از آن گوییم تائید
 کمزین گنج از گنجینه بردار بهرامت چو تاج آرا بر دار
 در هم در اینج جابج مهر نماز است هم از آن آسمان چو سار
 در اینج نعت صفا و مروه بهج است که آن رستور این بهج بهج است
 صفا و مروه پیشتر استانش چنان شد در کم بینش نشتر
 گفتم نکته (اصلی) علی الله بسو کعبه جان است اینج راه
 محمد سرور ارکان ابدیت در اینج رحمت فیض وصل جان
 تو هم «غفران» از اینج کوی انبیا بر فیض عبادت هر چه خواهی



خفای و داوری

کنش نشو ز عبدالمعوی
 و خنجر از دست همراهِ قشر
 از دجور بی فرز نریبا
 پدر هم بدل مهر فرزند
 و مادر تباکی ضمانت
 پدر بخو دالیت فرض سکود
 جز زینب به سحر کتب منع نشود
 بگفتن زن بقاضی (کاخ زنی)
 براد نه ماه شد (بطنی دعاء)
 (مکن یا ایها القاضی نقیبی)
 بپیش زنجار بروم (از امام)
 مرا کانونخ دل کاشایه اثر بود

صدیقی کو برادر از دست دو
 گزند از دستان خاتنخ فزاش
 بدار از نوا کشر تکند
 نیا تر از آن بخت پیوند
 رخن بخواند حوصله در خضانت
 در این مغروریت عرض مسکو
 ره مادر فاضی در نوشتند
 کیون افترا و یضطر نبی
 سپر با صد غما (هجری قاض)
 (سقاء عامل) (الهمر شیدی)
 خطمت کردش از جانم (از اقام)
 سپر غمش و دامن لایه اش بود

ز پستان شیر جانم نبوشید
 چو بخوابیدم پاسبان
 بود انکس مرا دانه بر جان
 گفتا شور اینها دانا سخا است
 تو از احسار او بجز سبکبار
 بی پیش از تو بودم حال او
 نهادم در رحم زانم سر تزاری
 ز نشکفت از زخمی مجاور
 بپشت بار او جرم خفنی
 و بر جانم نقش دل از کار
 بنگام نهادم غرق شهوت
 ۱۲ و در وضع حملش زار و زبور
 ۲۲ (و وضعته شهوتا حرا فقیها)

ز تار و پود جسمم، جامه پوشید
 بیدار شدم بر آستان شر
 دهم جانم در شوم محکوم هجران
 مرا هم زینج حکایتان سخا است
 در دور افتاد به صلب من یار
 دلالت هم شد از من شامل او
 پیر از من حمل کرد و نهاد در
 تو از بارش ندیدم محنت و زور
 بکوتل پر مرغ ضعیف
 بیمار محنت دارنده سر بار
 تو از در لکیت بهر عیش و عشرت
 مرا عیار بودی لب گور
 (و وضعته مولما مرا کرهیا)

۲۱ چنانچه این گفته قاضی اثر کرد
 شوهه را در کوه خنجر تعریف
 از این روز نیز عبدالله معوی
 بمر گرفته در کوه بر آید
 اگر چه این بکشتن را بایر
 و اگر خورد از او موربان ۷
 از این محو کسب بخیران کینه

در تازان قضا زیر و زبر کو
 نمود او را به رد طغر تعریف
 به رغبت کوه اول غرضه نمود
 به دل سخت و سر گشتاید
 بصغر مرده زنگش زاید
 دل فاش کسب به جادانه
 در عقل کفایت کیش و

۱ - باشد پیرمن - ۲ اگر از من روز شود پیرمنان میشود - ۳ شعری من محل نگهداریش بود

۴ - دعیم او را میکشد - ۵ ای قاضی صامن باش - ۶ از اینان من از تراق میکند

۷ - وقتیکه میخواهد - ۸ وقتیکه بر میخواست - ۹ معنای شعر سطر بیت دوم

۱۰ - معنای شعر سطر بیت دوم و بیت چهارم را اشاره بآیه پانزدهم در رد و صاف

«ایمن بشر در کلام خدا نکرده است
کلام مبرور نباید از کلام بشر

جهانگیر

کسید نام بشر دارد رود پیشه	بشر حوالست که کسر ز نیت نوع بشر
هر آنکه جنت بچرخ راز ایت را	کج بباد هم سیر اگر باز راز
بود با حسن تقویم، خلقت از من	بشر به اشرف مخلوق گشته است سر
جرا (باقی انکاء) دور بود خضیض	چرا خوش رزایل گرفته خور سیر
فرشته دور فرس جگانه است به	چرا بجانب دروغ قدم نهرا نشه
خدا سجد آیت خود را نمادیت	بآیه آیه قرآن دیشب پیغمبر
ترا چه شد در شدر با خلایک بیکانه	تو را چه شد در بابی گشته هم بهتر
تو را زنگه عشر نیزند صفیر	بقول حفظ صدف نهاد پاک مهر
ندانم در «ایمن» را که چه فایده است	در صد نفی شد در دو برونده مهر
گرفتم از کلام بشر اثر نکند	چرا کلام خدا را انکار ده تو را راه
نگر به مهر و داسه سخن در نیمه در راه	چرخ بچرخ در سر نگویند «ایمن» مبر
در حواله می نه خشت سخن چرخ را هفتا	نگشته را مع تو، از سقوط فقر سقا

چراغ خوشتر ز فتنه ساز خوش بین
 در دو نفس این روز یک جا بنظر
 اگر چه گشته نگران و جو شیطانی
 ز دو نفس بهر است جا بیج و حذر
 چه داشت بمقابل حماره بخواره
 از او ترس در آن خصم غافل است خطر
 بهوش بانش ز شیطانی فتنه در چون
 ز سربار حوادث در بیم و هراس
 بود محال سست ز حمله طوفان
 بود بانه کفر در میان چهار صغیر
 چهار بکر از آن گفت یک بکر ز دانش
 کسی گفت بجا شد (فمن یکت میره)
 لکبه و غمغ غمغ بلورها سازد
 را که در باد شراب ز نفس
 فتح اگر چه بچرخش بر مصره بود
 در آنست قتال در خلاص بود و دارد
 در دو نفس این روز یک جا بنظر
 ز دو نفس بهر است جا بیج و حذر
 از او ترس در آن خصم غافل است خطر
 مبرز در دو طوفان چه تازه رسته شجر
 در نفس از قطع بکف گرفته تر
 شور ز دو سه نفس در آن جا دهد
 چهار نفس اگر بنگر بود ابر
 در زخم نفس نیا رویه جز حیر
 چه جا شده در بشه خدار یک نظر
 چو گشت از عمر داشت از بختم از در
 در آنست قتال در خلاص بود و دارد
 خدار در دارد که نشد بود بر در

بنام شیعه هر که مفتخر باشد کند تا بعت رسم در راه آن سرور
 ندانم بشارت بر سع و خفیف چه عالم است و صلی است و نعمت گستر
 هوسا چه ایدل که گنجنت در سع شوز (تیرک طه) به نیست کافر
 به ممکنات میرغشو چه در جوب بقدر قدرت خود بر زلفیه و حب بر
 کسکه نشت تبدیل تو لایشر بجز خلق کبی از جفا زنده گذر
 چنین کس نه گزند به بشارت (دما کرو طرانه) سخنان از دفتر
 ز نیک به همه با خوشتر بر آنچه کنی زار در گریه تو یا دایشر باشد کبیر
 مهمنا ز تو (غفران) امید دارد دین در نیت ترش ره جو (ذوب لا یغفر)

تبعیت یقرب
چند عمر تریک مود

در احکام پیران و خیر

از فقیهان عرف و درویش سخت و امان معیشت خویش
قامم التیسر و صائم الایام مرغ اسید و شکر از در دام
روز شریف لقمه از زبان پیده حفظ ذاتر نموده از این سواد
پشت پا بر کنوز ملک و مال زده و ریخته، کجاست و بدل
کوه ایس در بستر کاه هم که امحشم ترا نشانی
روزی از روز در دست گنج تا منبر بر کنیزه بر گنج
سایه بار یافته بر درخت خسته از نظم جمع و منجخت
رو سحر بارگاه یزدان کوه زمین حکایت زار از پنهان کوه
کار خدای عالم عادل آنگه آنچه بگوید بدول ۶
روزی از سال هم اگر باشد نفس سرکش در خیر و شر باشد
مسکنه ادعای خواهر دل دغرا زینکه نواز شر دل
بار امروزی بجزد سحر در پیر سید در رفیع حال
از سکون رضا گمان کرد در دین رضایت مرا عیان کور

چمن ندارد در مثنوی و زری
 نفس امروز بیشتر طلبد
 آنچه از در که گم خواهم
 این شهر کجاست گفت از سر سوز
 آتش در حرم سیه بود درشت
 متهم شده ز لذاتش بخت
 آفت در پشته اندک ز
 دیر آتش سکه ها ز چون بول
 گفت یارب کفر خطا کردم
 آتش سکوت مدیای لاله
 ز دردم ز قهر یا ز رضا
 بنده ات را بخور تا گودی
 جمل توحید دل نباید گو
 قهر شد با خدا برعت و حبه
 چون از خواجه بنوا رنجید

غیر از این لقمه ها سر مرد
 به ادب از فقیر ز طلب
 مبلغت در یک دم خواهم
 از دماغ ده بدر ببرد هنوز
 به تاثر نباشد از کد داشت
 سکه ها را ز لذاتش بخت
 صورا ز کد نمود از
 دار شر و فتنه مکن پول
 بخت عرض مدعا کردم
 دیر از نفس شوم فانی
 سر نزد از تو نه عطا نه بلا
 حال با یک خطا ، فک کرد
 با تو هم در دل نباید گو
 شد درانه بجانب مسجد
 خانه خواجه را پناه گزید

که خدا تو خیت بسنج گل که
 که تلافی تو خیت شگل که
 بهیلا خلامر اتیان کمنز
 آنچه چل سال کدر آن کمنز
 منج «ایم» اتیان قبول شدم؟
 یک بر در گشت فضل شدم؟
 خواستگشتن از خدا روز
 در اینم از تو بخ دلم روش
 شیدار حتی قادر دلور
 نصر دلورنه بر شسم زده لکر
 بارالها جانکه «همه حال»
 بشیر ازین شرمایم کم ده
 گنج دنیا است رنج و نادان
 صبر حمت که گنج و باریت
 ایچ زر در تو طعم زده لکر
 قانغم بهمان هر لغه حدل
 رنج از گنج داریم کم ده
 لکس تو آزا به شری از زانی
 اتما سر دعار غفر است

هشدار

گفت ایل بشر خود غافل خوسر غافل بشکر گفت ایل
 تا بخت تر ز پادشاه گره جفت بسته بود پادشاه بقید کسل
 دیمه دل بخت روی سرانجام خوش بوقت نظرنا زردا دل
 کاستر از دست پدید نیاید بار کج ایل کجا رسید منزل
 غرقه دریا خوسر پند درخت چند بار بخت بخت و طه حائل
 کوشش در بهر می سفینه دانش مر بر سر خوشی که بخت حاصل
 روح فقط لایق سالک عشقت جسم بود در میان یار و تو حائل
 راه بویستقیم چشم تو احوال سالک صانع قائم است و قبل توایل
 دل شده اندر صفای جان توقف شامره بختیست به خط حاصل
 در خط حاصل بونوار دل آینه جان بصورتی نموده طر حاصل
 جای از مولد است زمانه کوشش و بخت نما حاصل مثل
 قفسه کنه روزگار و عود کنه دهر فتنه شو چرخ نور بخت و قایل
 یار دیمیت و دلوز و دل انسوز مایه شوم شوم چو سائل
 یار تنها کرده داده نعیمت ده زتنما بچیمت حال توایل
 صوفی کمر بر سر بر صده غفران گر کجاست قبل پاک توایل

« پند لیل »

حشدم بخت ز بکرم چیدم بیاو در غزلان ، عذار گهر دین
 شنیدم لایب مرغ عجمی ترسان دینغ نغمه ، نغمه هزار شنیدم
 سخن شنیدم در دل نشسته بخت بوشر بوش ، بوش لایم سخن بنجیدم
 هزار ، بار چو کسر اگر دهنم عمر هزار لاله بکزار ، لایم چیدم
 هزار زیور بر پرده هزار نغمه لب بپرد پا ، پند وصال پوشیدم
 هزار باغ پر از گل ز باغ خاله بکشت منشد ز دست دشت پویدم
 هزار نغمه در دراز فراق در منقار فراغ بال ز حار جفا گهر دین
 هزار لاله بیدار در سراسر باغ پی پذیره لیم از گل ، برده پوشیدم
 هزار سر و سپیدار شاخ بید چار بنار نغمه ز رخ ، بر چمن خورامیدم
 هزار چشمه کور ، پر از شراب طهور مرادم ز جام وصال نوشیدم
 بجای این نغمه گفت اگر ز غم خلاص جدا ز فم و خرد ، ترک عشق و دین
 هزار بارم نیوم نغمه پاک تبه شدم بقصر بهتر از نقیب
 زرت ، دامن غفران ، شد این گفتار نیوش نغمه در خوشتر بوز نوشیدم

غبار

چو گوهری به بند خو استوار نم
 اگر ز لاله گفتم غبار بر خیزد
 کمان کشتن صفا کشید به صید
 ز راغ دور جان گرفته به ریش
 اگر گشت عشق زار نفوذ گشت
 ملا بهار نواش نواز گشاید
 باستانه قولا را که خورم
 بادع محبت موج مال را
 مرا چه خد در زخم دم زنگ عی
 زهر در کتبه غفران امید مغفرت است
 براه مهر وفا سخت پاید منم
 یقین بران در دامن رگه ز غبار منم
 دور بجانب صیاد آتش شکار منم
 ز نیش غم دست در خیمه دارم منم
 من را به توبه شیدا تر از زهر منم
 ز آتش زلزله سر در دج منم
 بر افشای کنم گوگل است و خار منم
 چو مور زار و ضعیف بر بگزار منم
 حضور قنبر او عید جان منم
 در بحر قهر صیاب است و برف منم

هشتمی

هر که با مردم کند از روز رافت مردی
 در بر خلق بخت داد میت، مردم است
 هر که بخت خدا از روز رافت نبرد
 گوچه در صورت بشر آتیه است مردم است
 دانکه در دنیا کند کم راه جاسخ و دارد
 دانش در عقبنی راه امید و غمراش مردم است
 دستهای گریه پی دهر در زنگر
 در قیامت قامت را در بهای قدم است
 نیست غیر از خدمت خلق و خالق قبول
 گر حیات نامزد یا اعتکاف در قیامت
 گاه جاسخ کوچه صیانت میکند از بیخ دین
 گر گناه است کوه باشد، جود و همت را مردم است
 پاک سازد جان که با سر جان جود و کرم
 کوی خست طید است از چه از آب است
 نیک و بد از نفس را بر سر بر عین زینت
 چهره شرب و مسر که بنی مرد را جود مردم است
 هر که در عسر و دار از خیر کوتاهی کند
 نامه اعمال او چهره شده سر مردم است
 دانکه از نور تعالی جاسخ او روشن شود
 چهره جاسخ در قیامت آفتاب انجم است
 چرخ حسن را خدمت مردم در پند باشد جان
 مقتدر در نهان را در امام هشتم است

هزج شب قدرت اگر قدر بدانی

ایست در محنت هجران فغان / مکن در کار و صدمه رگش تو در ان
 معشوق بحال تو، سراسر به آگاه / در دیده او نیست در این راز هان
 دانه در بر نمانش / اما بحقیقت
 آمال و امان گشت جان شهوت / مرا باشد از چنگ مجازت لمان
 محبوب بخوابد تو این طایع / از خدمت محقق بگو، بگوشان
 تا راست چو تیر نشور راه نیار / تا چو در این چرخ فرشتگان
 ز دیش به آثار خداوند توان / جود رخ ده در برش دست بخشش توان
 این غنچه خوش مانده بنظر خطیبی / بینوشن (غفران) در تو بر بهره نماز
 از خواجه چه جویند شب قدرش / هر شب قدرت اگر قدر بدانی

افتحافقر

ماگر از فلک در عمت گذر خواهیم که
 زنج جانشین که تا کنیم از ادا از زدن شمشیر
 در جهاد نفس که باز در هر سو تیر و تیغ
 یک دور در هر گویا هم دل نشد در از هر
 خوار از آست از خنجر بایم هم دور
 چندی در این دور از من نه شد است فتنه
 در طوق جذب و اشیاء و دیرار جیب
 در بهار جان جاد و این ترغاب و هیج
 هر خسر و نصب (الفخر فخری) که سر است
 با رضا محض و طعن و قضا که کار
 زود صد جانها رخ (موتوا قبل ان تموت)
 نکته بیدار است «غفران» در کتاب عاشقی

سر در این سر ره از مغیشتر صد خواهیم که
 زنج قفس که با تبر زیزد بر خواهیم که
 در قباشر سینه و سر که بجز خواهیم که
 سخت آنست بهر نظر خواهیم که
 خاک استغنا، بچشم سیم و ز خواهیم که
 خوشتر که بکجا نه از من خرد خواهیم که
 خاک راه یار را کحل بر خواهیم که
 در این سودا خدای که سر ضرر خواهیم که
 با غنا فقر، خود که مفتخر خواهیم که
 ما قدر که در بر خود به از خواهیم که
 جابر با این راه که طرب بر خواهیم که
 با سگوت مختصر آن که مختصر خواهیم که

آرزو در محبت

دنیا طلبیدم بمقصد رسیدم
ای دل بر آتش محبت نهالیدم

بهر خواجه بنزد در بر سینه خلیفه	خفتن کعبه دل دلاز در این در محبت
بهر حرمت در فوسر بر دل شده سخن	بهر لاله در دل فرست بمقصد رسید
بهر شمع سیه روز به مید و هاشم	سهر شد در بیاس کرده پایخ پیله
بهر تیر و عاقله زان دل مجروح	شکست ز کاج چون سوزن ز صدمه
بهر ستر تفکشت بجایان نداشت	گوهر به بهار داره زهر هر خنده
بهر مایه لاف در بر دل شده لاف	از گمشده نعمت خمت نه کشیده
بهر گنج سعادت در خدا کعبه غایت	نه رنج و چو غم بر سینه خورده
بهر خار در گشتم بجای گل آید	شدت در ره وصل بزم عید
بهر آرزو در محبت پنهان شده در خاک	بهر طرح شد لذت چو آه و زاری
غفران، چو خوشتر از این پند در فرمود	آتش عریض شد آتش حمیه
دنیا طلبیدم بمقصد رسیدم	ای دل بر آتش محبت نهالیدم

زمان زمین گیر

چو دریا رحمت تلاطم کند
 کف صاحب خوشتر ملک کند
 چو دریا رحمت تلاطم کند
 ناله از سزدل توغم کند
 بدست کسر گر خدا داد تیغ
 ندارد شر مردم تهاجم کند
 بران هر کس را بگفتیش داد
 از آسوخ داد تا قطع هیزم کند
 ندارد شر پکت من ریشه ها
 در قطع معیشت ز مردم کند
 هر کس در تقسیم بیدار دارد
 در شر ثقات تعلیم کند
 بر دریکه دست خدا در می
 هباز ماه و خورشید و انجم کند
 زمین را فرود آورد مسو دور
 زمان را زمین گیر حینم کند
 چنان بجا هستی در آریوش
 چه با هر نریان ز قیسم کند
 گویا هر دین پیکرت بر گناه
 سر و پا و دست تعلیم کند
 در آسوخ روز گوشت از خالین
 نقیب جمیت تحکیم کند
 میگرداند هم گویا اعمال تو
 در طاعت بجا رسد از م کند
 و اگر با نعمت ده یافتی
 ترا غرق بحر نعمت کند
 میگزیند نغمه از دگر بزم
 در از روح رفع تا لم کند
 چو دریا رحمت تلاطم کند
 کند فاعل خوشتر ملک کند

اثر دعا

در کلماتی که از سر راه خود بگذرد
صحت را یافته اند

خواست که یک پرده از دل بردارد

در دل من ز آتش جان نهد

عازم فتنه بودم دولت شدم

شد گدازم از بر آهنگری

آهنگ تفنید در ده کده است

بیر و ظلم داد و ادب سر

چرخ تن در زمین در غنیمت

درم آتش نهند رنج آتش

در بر آمد در خوشتر آمد

نه شرمی آخر آغاز آتش

باده تو باشد بقیه خشک

کشت بر پرده و رخ و عشر

از حسن صبری در ساز دل

گفت به بغداد یک از روزها

لاجرم از خانه به بیرون شدم

در وسط شهر به یک صبری

دیم در آمد و بگیرد بدست

گیر در سازد به بیج و شری

دست در نه نوش آتش و لایح

بیج نوزد کف و سپهر آتش

من ز تعجب بخوشتر آمد

گفتش این چیست گویا

گفت هلا اگر تو نه مرد صالح

سال بد قحط و بیچاره کشر

در آن سال ز خوش حال
 گفت مرا است قیام سه چهار
 از تو نوسه است مرا خواستی
 دینم از گندم خو چند نش
 حق تعمیر بدست اجرد مزد
 من که زیاده آتش خوردش
 گفتش ایاه تو هم و صد خوش
 ز رخ چو پشه زین سخن زورید
 رفت در گروند با مدح و ستایش
 پادشاه گفتگر ز در پیش
 لشکرش از رخ زین گشت دور
 ز در گرو باز زره شد پدید
 گفت مرا این شده طاعت زینست
 من بخاطر تو که کلمه لم
 یک را شرط گردانم بود

آمد پیشم خورشید در بال
 بر غم شایخ شد دل و جانم
 گشت زار از شیر زرد کاهشی
 دهر قیام من از حج گشت
 کثر ثوابت ز سدرت در
 شفیقه بودم چو باب از عشر
 مسکن از زانوی رنج دلشیر
 لب لبابم ز لبور خوشه
 در غم اطفال پیش غم
 گفته من بدل ز شیر چو شیر
 بدل سنگین من از وزن سرور
 منم خفتر همه از رخ چو سیر
 عفت منم قیام زین گشت
 دست منم تو گشت زانم
 خوشترین جاسر نهانم بود

خورت به جلوت امن و لاس
 گفتم از اینجاست که رود و چه
 بد مشر که زدم به نهانخانه لار
 خواستم مشر چونم که در کرم پیر
 گفت مگر عطر و صند بنمشر
 اینجاست همه بجان در اینجاست
 گفتم مشر اینجاست نه بجز ماکسی است؟!
 گفت شگفت است تو را دریا
 هیچ در فرشته در پیش من است
 جا در گوشت تو مرا در رفتی
 من به فردمانه در آسب در حسد
 حاکم و حجاب سیر از لاشد
 گفتم با خود این چه گرانجاست؟!
 یک ز رخ افکند ز پا در محل؟!

خرم و تو کس بنور درین
 نیست در اینجاست مرصه امیر دگر
 شمع صفت ده زردانه لار
 کرد بوم ز عده است نظر
 عهد و ناله لطف از دختر
 پنج نفر ناظر و ناخوانه است
 در چشم عشق نه کل نه خسی است
 خرم و تو است سخت خد
 بر تو مطلق در دگر در شمس است
 تا که نبیند ملک و هم خدا
 غرقه مگر در آب چرخ غافل
 فاضی دل کسیر بیدار شد
 چرخ تو در نرفته از جانی است!
 کرده تو را پاره لور و حل؟!

لدرجم آتش حالت نیت دهری
دفعاً از جان دلم دید شد

دختر خود دیشتر دتن زوم
گندم از ازله زده خواشتر فزون
آتش زن دلا ز دل پر زود
گفت با نگو نه در این جهان
دلور داردار هر صحر
اینجاست تو دیر اثر آن دعت

خویشتر به کار دخی دوی دوی
نظمیت دل نیت دیر از شود

بوسه به پیشتر آن ز رخ زوم
دادم دگرم به بوسه ز غم
کرد دعا همه یک کبر
سر شدت آتش نیت جان
سوزش آتش ز تو زرد
از دل نودم کمال خدایت

۹۹
مقام دارحاری

آیت الله صفهانری
حج سید ابوالحسن درام
میتانید هم خواهر و عوام
میتانید هم خواهر و عوام

مقتدا دارام بود و امین

نور الله مضجعه امین

اینم حکایت ز مخبر صدیق
شده در یک کتاب لایق
در پیایم به حج سفر میکرد
دارده اخلاص بشمار بخرج

ضمیمه زیار شیخ لندر گوش

اینم نذر سقفت زان زبانش

کار درگاه بکبریا منظور
راز مغفرت تو نباشد در
چون رسید بر تبت خاق
خانه دل کس ز فتنه معذور

رو درگاه در همه است خواجه

تا خود از راه ره سوارگاه

چون رسید لایق خط معذور
شخص احب بنمود شناخت
ز تعجب زیاد شد مبهوت
وز تحیر دلش چو موم لداخت

طرف بودا هم رفت غور

غرق خلعت ز نورایی دور

لاجرم بگفتربیار شد و لایق بود خانه او
 نه در محله لایق دیدار نه بجز راستی، بیانه کرد
 دق بابر نمود داخل شد
 تلاوت آلود حاصل شد

ما صحنه لایق طلب باخت در این شهر کرب کاویت
 گفت که هم قمار باج سیل فن و فحشاء و زور و کشتیت
 غیر می در من مسلم غم

چیز از دین دین نمیدانم
 آیت الله را شکست افزود گفت از ایشان بیا دور
 کار خیر زرد از تو آید در بود مرضی جهان دار دور
 گفت در این گذر خرم زرد
 چیز از خیر و شر سرم زرد

لیک یک مطیع بیا که در لایق ز خود رضا کردم
 باز هم در شب زفاف خورم تو را لوطی گرسنه صفا کردم
 قول مرا نگر باد دارم
 در دهان کنوسه بچشم

در شب اول عوسر ما دریم آسوخ لاکتاب دختریت
 امشب میریزد بگرذاریار در از اقبال من سیه زینیت

بچایخ لطمه از من دیم

غیر مردن نباشد امیدم

طبق معمول خانوادگیست نامزد با سپر عمو بودم ۷۶

در دشت دهوار دیکو بودم من بجای خواستار بودم

حقه نامزد گرفت گوهر من

عاقبت همه گشت شوهر من

حال آستینم از آسوخ نامرد خبر خدا کسر خبر ندارد این

تو گرفت مرا ز در دشت باد برادر دخت من غرینم

گردد خوار من بجز امداد

کس نباید دشنه جانم از او

گر نخواهم مرا فدا کن از زده لکنت بشرح رسول
 قیمت میدهم بختی بتول بکنم این خواهر از نیز قبول

راز من بر ملا علم از مرد

که بماند بجای من این درد

گفتش غم مخور من مردم تو طغفر تو در پند نهید

عرق خود آبرو بر لاله کردم گفتش هر دو دار خلی نهید

راز رسوائیت نام نثار

تا تو لاله مرا چو خلی هر بشار

طغفر خود لاله برادو خود پرورد ده دهر حال طغفر از انزب

اوز من مهربان و معصومست من از آن راز و انگر دم لب

حال بخیزد در دهر کج گنج

منخن از دین و خیر و شر کم گنج

آیت الله ز جابر خود به حبیب چمن گل ادا کشید آغوش

گفت حق در حق ز در گم دفع صد شیر کعبه با بیروش

گر تو پویند سوراخ شور

محم خانه الله توبه کوان میب خوشتر و جام شوق آتش در عرق شد دور

عصر از آس در پنج از شطرنج سحر بدست و غرق توج نور

با شتر (غفران) آتش دین ز بهیر

ختم الله امورنا با الحشر

راز خلقت

راز صفت را اینست که گفت ز خدا
 تا در این صفت معلول را زین ماجرا
 معرفت یغماست چنانچه ز ذات پدید آید
 یا بهر فرمود از «کنت کنزاً مخفياً»
 ذات یزدان چنانچه باشد در خورشید شود
 منجبر گردد به یورش در دجوانیا
 و خلقت الخلق را دفع (الکی اعرف) شود
 سر این گفتار در جادو در شد بر ملا
 نکته (لولاک) باشد مبتدا خبر
 و نیز خبر بر پایه (لولا العلیا) شد بنا
 کلام چنانچه خدا فرمود (نور واحد)
 پس چو کلام خبریت از نور خدا
 آدم و خاتم ز نور واحد ربانیند
 از این حسیب حق مطلق بنام مصطفی
 اگر آما در اول این کجا و آخر کجا
 احمد مختار را فرمود داد اختیار
 چونکه صد آمد یقین باشد نور هم پیش ما
 اینهم علم و جانشین سرطه و اما و شریعی
 بعد از در است اسام باشد رهنا
 دختر نذر هر ای طهر سر و نسوان غده
 گشت با مر خدا، زج علی القوی

اقتران اختران آسمان علم دین
 وصلت شمس و قمر شد مبداء خیر بشر
 ز نور دامخ مادر شد حسن پیش از حسین
 نور بعد از نور و اختر بعد اختر شد پدید
 آخرین حجت را حفظ و پاس دین حق
 تا رسد میعاد موعود ظهور بشر در جهان
 هر که را باشد دلا پر چهارده معصوم پاک
 عروة الوثقی همین باشد بزنجیر خدایان
 گر باز آفرینش نیکو را که بدایع
 قیمت این عقد گوهر است پیش از عیون
 بار الها فیض (غفران) امداد از ما دریغ
 آتش زردان نثار عاقبت خیر الهوی
 یازده کوب از آتش زخشد پر نور و ضیا
 تا شود تکمیل نور خفته آل عبا
 چاره معصوم تا گردد بعالم مقتدر
 شد نماند از دیده اعجاز ظاهر مبین
 عرصه عالم نماید پاک از ظلم و عینا
 پاک باشد دفترش از اعمال بدیوم انجرا
 درک این جبل المتین است دلدرد از بهر
 کاف و غیر را بوی این چادره گوهرها
 نفت این سر و زر غوغا ز ذات کبریا
 دامنه ما را بنجو چنگله از چوپان حبل

پانزدهم ربیع الثانی ۱۳۵۳ - تهران

امتنان از زحمت

خواست شکر ز در صدق وصف
 زاهد سر را کند ز خویش رضا
 دل نه میر چند سگه ز ناب
 بر پیش در دغدغه خطاب
 من ندانم ترا کنم تقدیم
 ایمن ز ناب، یا بدارم بیم
 چونکه دهنم از پیش تو
 در غایت کرم بود شش
 بهم بیم دارم از زرش
 مرد زاهد ز در دانش و دین
 چو کند دهنم از پیش تو
 اگر آنکه در جزاک الله
 بهم بیم دارم از زرش
 و گرازد دانش در بیج گشت
 لا بسم من به بار منونم
 بقبح گفت مرد معین
 لیک خاتم بیخ کسرتین راز
 زمین نداشت چه صفت مرا
 گفت ثروت، ثروت میار
 زاهد سر را کند ز خویش رضا
 بر پیش در دغدغه خطاب
 ایمن ز ناب، یا بدارم بیم
 در غایت کرم بود شش
 بهم بیم دارم از زرش
 مرد زاهد ز در دانش و دین
 چو کند دهنم از پیش تو
 اگر آنکه در جزاک الله
 بهم بیم دارم از زرش
 و گرازد دانش در بیج گشت
 لا بسم من به بار منونم
 بقبح گفت مرد معین
 لیک خاتم بیخ کسرتین راز
 زمین نداشت چه صفت مرا
 گفت ثروت، ثروت میار
 زاهد سر را کند ز خویش رضا
 بر پیش در دغدغه خطاب
 ایمن ز ناب، یا بدارم بیم
 در غایت کرم بود شش
 بهم بیم دارم از زرش
 مرد زاهد ز در دانش و دین
 چو کند دهنم از پیش تو
 اگر آنکه در جزاک الله
 بهم بیم دارم از زرش
 و گرازد دانش در بیج گشت
 لا بسم من به بار منونم
 بقبح گفت مرد معین
 لیک خاتم بیخ کسرتین راز
 زمین نداشت چه صفت مرا
 گفت ثروت، ثروت میار

چمن بضا عمت ملکوت کایه
 در غم این شکسته منیم
 زرقونم شو در آغوشم
 با ابایت ز دانه اینغ ز
 عامل دوم ز تشکر من
 از تو چمن ز گهرم از ره آرز
 ناگزیرم ترا ثنا کردنت
 رهنم ریش از طعیم دور است
 حاضر ایزد بو ثنا سپر
 غیر حق در خورست شیرینیت
 گر نهم مدح غیر حق نه رواست
 هر که بسند مدح کردگار کند
 چمن نوز میخ هدیه است که کند

رشک دلم شست کایه
 رود از دل ز قهر دارد بهیم
 یاد یزدان شو فراموشم
 اینغ بلا دور گفتم از سر
 باشد از مدح کس تنفر من
 (شکر الناس) میثو آغاز
 شکر آوردن و دعا کردن
 خلعت است مخالف ندرت
 شکر خالق بود بنیاد پسر
 کز در گیران گشت پیش منیت
 مدح، مخصوص ذات پاک خداست
 گل دین را فرمیزد خاکست
 ترک انفاق و درک راز کنی

از شایسته تو به نیار شوم هر کس که کارش از شوم
 طبع گذشته سیر کنم سیر از شرب و خیر کنم
 در تو بار دیگر شوم ممنون در نمودن عمل بخیر مدیون
 منت مردم را نکند خوارم رحمت حق کند سببم
 ز رخو گیرد دفع این غم کنم سر خو گیرد درد سر کنم

از جهان بسر کرده نامم
 در لغم کافیت غفرانم

تهران شهریور ماه ۱۳۵۴

خود پسند

هر کس نخواست پسندد آتش ز خود پرستر
 به شبهه کجاست مکن در فتنه پیر
 پر مغاسبت بیند آتش چشم خورای
 گویا پاله از چرخه، خود را زنده مبر
 آنکه بگور عرفان بر بند نشیند
 کرم زنده بر دلازم، از ادا هسته
 بازار خود پرست جبار متاع دل
 سوار آن کشد، چرخ بپندستی
 دانش به بهشت کاشم کعبه نیاید
 طفر از آن نمند تا جان خود خسته
 هاشم : باغبان غمان بشتر شاست
 اینجاست بدست باد شکسته گشت
 اسرار حق چو خوار ز خاشاک نشیند
 در عین به نیاز مکنیم به نواسیم
 غفران : تو نقد جان ده سوا از غم بدست
 لعل مرغ من لاف پیچی چو نبسته
 در کار ز بهیچ ناله بگیر دست
 تامل بر این زبانی، از زنده خود هست

مکنز ابیر

گفته اند ابیر را جایت کجاست
غیر از آنجا که اندر آس نام خدایت
گفت: اندر مغرور پز زلف
در جو فکر جدال و اخک اف
چشما بر بچار سحر کر
در بستن و کند هر جانظر
گوشها پر غلبه غفلت در آغ
کاستراق مع را بند و میال
در دل کوز سعادت عاریت
عاریت از ایمان و از دنیا ریت
دستها تنبل و عاریت ز کار
کز بطر از کار و در دنگ و عار
پار عاریت حیرت زده
مظفر زد و دستر کمر
روح از نور حقیقت به خبر
دارد از کس که من روشن اثر
جاس من در این مکانها قائم است
راه من در این معابر دائم است
هر که می باشد این اعضا ضعیف
بهر از من میسر و کفر خفیف
روح من در لوح آزل حضرت
که بعتق جان ، خدا را کافرات

دادار احسان

هر که از جان خد متربوده است کند
 گر کس مرسم کند از سینه بریش کند
 در گذرگاه هر نهال گر یک رد باغبان
 (یا مرو بالعدل والاحسان) تفران از خدا
 هر که میسر کرد بادل شکری از رخ
 جادو از در تنوایت از راه کرم
 (اینست جهان دوست و فخر ماندا) دارم به
 آب برنگ داد عرابه و از زینت
 یک پایا کردن در گذر از بر سر
 سانس خلبه را که به لجوی روی
 در کس پاره حل مشک در بید
 گریزان هم چو کوفت نقر خیر مردم
 چو نه از آغاز و پایان نیست از آجیار
 در قبل خدمت خلقت عبادت پیچیت
 خدمت آن سر حسن قابل غفران کند

جان خود را جا گویند در سایه یزدان کند
 خوشتر است این نه هم خوشتر از آن کند
 معبر عمر در از خوشتر بدار کند
 از خوشتر از آن عادل را به امضا احسان کند
 پامیدی سعادت با شریعین کند
 در نه در عالم کس که عمر جا به دار کند
 نیک باید هر چه کرد با تو دلوار کند
 نان با نسیه کردی در چاه حیران کند
 بیکم صحن حیات را خدا نیک کند
 کاخا یزدان ترا آماده در رضوان کند
 مشقت در صعلم کردگار از رخ کند
 غرت بصرت نصیب از کوش نه رخ کند
 به دل از آغاز از سر ترش پایا کند
 خدمت آن سر حسن قابل غفران کند

یک حدیث جامع
 بر این است که «آنکه در دنیا
 بر آخرت بازنده است» آن خواهی ماند تو نه نفرست
 خدا را عبادت نما در باو احتیاج در هر
 گناه بازنده ای که در تخم بر آتش داری
 در شب

گفت شبی محم اسرار حق
 چاره است تقسیم برادر
 زین برادر را یک حدیثم شود
 باشد از موصوم یعنی گفت
 بشنوا من این حدیث استین
 اعملوا لله بالقدرة
 قدر عسر و فحش
 اعملوا لله بالقدرة
 هر آنجا آنچه توانی بگو
 کرد عمر صرف از کار حق
 ده حدیث که هر کس را هم مانده یاد
 خبر «این» این سخن دستور دارد
 گفته ما چنین هستیم شد این سخن
 توشه ره سازونه «آستین»
 چند کوشی که اینجهان گیر و بکار
 چند مانده «جهان» کمتر بگو
 با آنجا مانده ای نیکو
 سخن آنجا گوید در جانم بهی

نورِ خورشید بر فروز از چرخِ سراج	اعلموا الحق بعد الاحتياج
لا حرم هر نعم بهر نعم محتاج شد	حجره با باغ حق، معراج شد
«دل خورشید گرد» ذره گم	اعلموا التبارک و تعالی صبر کم
گر تو دل طاعت بر کردی غم مخور	صبر چنان ذره لبر آتش جو خور
هر پیمای راه شیطان بهر جیم	ور زلزل طاعت ناز جیم
زور گردد نارتو در نشانی تبسم	گر کنز این کلمه ما را نصب عین
خواست از «گاه» زده رخ پاییز	نیت «غفران» راز عرفان پاییز

از منی که موافقت صحیح
 عده را کرد از مولا سوال
 از صفاتی نصر و تقصیر آن
 فی المثل واجب چه واجب کرد
 مرتضی فرمود واجب طاعت
 نفرت از عصیان بود ترک گناه
 بعد از زنا یک روز از عیبت
 گفت زنا یک است زنا تخیل
 است مرکب از تو بنزد عیبت
 عرض کرد زنا رخ کرده منسبت
 زنا عیب است در دو جهان
 گفت دنیا خود شکفت از پر
 رنج جهان باشد همان شیر عجب
 حبه از آخر راه دوار
 گفت سخت آمدی مشکور گو
 گریه بشکر گو جان و بوالفضل

گفته اش را از بر نص صریح
 پرستش نفرت بر زرقیل و قال
 هر صفت با فقر و تقصیر آن
 غیر ذات واجب رب الامام
 لبیک واجب تر از عصیان نصرت
 حاضر عصیان آن خراشید راه
 جستجو کرد از صاحب خبر
 و از آن رخ زرد کمر مرگ از غنچه
 ده گز از رخ غافل بود ، نوح بشر
 چسبید در علم مشکفتر کردن
 لکس خبر را زنا رخ در رخ
 علقه دنیا شکفت انگیز تر
 ز رخ باب از آن رخ در به رخ کایا
 مشکر و مشکر تر میخاکشار
 سخت تر به ترش رفتن سرگرد
 ندان تر (بکیفه الاثاره بالعقول)

کسب ادب از برادریان

بر سید یحیی ز شخص قهار	کا منظر علم در پیش رو جان
با انهمه دانش و کرامت	با این همه علم و کرامت
استه تو گیت از علم	با این همه علم و کرامت
گفت این مرد در دل اند	از برادریان گرفته ام پند
گفت آنکه ندارد از ادب سخن	آخر بچه رو شو ادب سخن
گفتا بوالین قیاس کس	هر که در سینه ز کلام
عکس العکس بر روح مردم	از چهره عکس، نیام
دانم در بد است یا بوجوب	مردود دل است یا مطلوب
بدانم از رو رخ خود در	در خوب فهم آدم نور
از ظلم و بیرک و بیگم	فرصت و علم که پذیرم
از کاش در این زمانه، غفران	هتیه کند ز کار لقمان



من از پرنیاز ما ^{۱۱۸}
 بعضی از این شعرها را در کتاب
 «نماز» در باب چهارم ذکر کرده است

سحر بکنم و صبح خاتم کتاب کنم	قبل حرمین از خود است بکنم
گوشه بپوش شنیدم در جماعت سخن	چنانکه تحت گل، در گلزار طرب کنم
ز کائنات به تیغ حق زار بخت	نماند در از مول زهره آب کنم
کتب در چشمم گشود گشت چنان	در نایم رخ دل، زانکه کتاب کنم
«دوباره منع سحر بکن» «ربنا» شد	در شرم خود ز عبارت بهنج حساب کنم
همین دست یار حمار و حیوانش	مرا در گزند نخوت از ثواب کنم
«نماز همچو منکر گز سرنیاز بود»	کجا رسد در ز تأخیرش اضطراب کنم
ز پاتر سراسر اعمال ما پدید است	خوش آنکه دیگر از نیز زشتی در حساب کنم
کویر در ره دیالمان راه مقصد	فراز خنک عمر بار در کتاب کنم
بکسب قربت حق از طریق خدمت خلق	گوشه دل و حق نیست بکنم
بجای زهد ریائی خرد و مد فترا	در توبه رنبر خاک بزراب کنم
ملا چشمه حوائج به پیش نظر	چرا کتاب چو غفران، به سراب کنم

تندبارست

گرم شَرَرِ شَوَت بوجایم بقیه
 آتش بنجامان دارایم بقیه
 عشق اگر باشد بنیایم که وجودم
 به کزبان خلقت بنیایم بقیه
 پیمان و صلات بدل حرام با دار
 مگر زور انصاف نعمت فرساید
 دل غره از عطا باشد غرق در خطایا
 گوشت مشکلیست از منم کرده اما
 دستم با منم دست اصل شد زمانه
 از تندبار شکر شکر شاکست
 در زربان شب در زخوم و زلزله
 اگر پیش منم از یار دهن نه
 جانم و فانیه که در عین غم
 گوشه از عصیان بجام بقیه

یارم
 نصیب کج زداغ میر ماه سیمائی
 پر کیمر انگار، آفتی بر آرزو دارمی
 بچشم آگوش در عشق چمن افتر
 با بدست شمشیر بر آید کشت و کشت
 به کبر خرامان از خرام او سر افکنده
 با حق بقامت و عروج الجناح فرو
 تو امید تو کامی، آرزوئی آفر آفر
 بتابت ساز عمرم که بهار شست بهار
 جمیع لطف در یار زداغ دارد و خواب
 در این عمر و حیاتم در آرزویش لرم
 حسن " از آرزویش با نگر به تاب در رخ

در لطف عنبر نشیر هم طراز شام یار
 گلستان محبت را بر در سر و پا لرم
 بزم در آرزو تو صبور، گر گردیده دیار
 میانش در این هر معنی چمن معمار
 گرد آید است و این کعبه در زلف طبع پاک
 بهشت امروز دارم از تو کبر جاست خردار
 تو جان تو جان، جانم در روح افزا لرم
 خزانم را بهار بهارم را فوج زار لرم
 تو دارا احمد خرم با عالم یکبار جان
 ندیم چمن تو به چرخ محبت ماه یار لرم
 در عهد خود است و ندارد خبر تو مولای

جفای یار

نام تو را در زبانست هنوز یاد تو بدل من است هنوز
 عمر بوفایت امتیخ داد دلج را تو مرا در امتی نیست هنوز
 ز فوسرد با اینهمه ایمان یقین از مادل صفت بر گمان است هنوز
 از خفته سر مبر هر تو مها بقر به جان مهر و شانت هنوز
 مشک دلم از خفته را ز غمت اسرار تو در سینه نهانت هنوز
 مرغ در پر شربت است از ناز جفا افتاده جدا از آشیانت هنوز
 خورشید پر ناز در کنج قفسر تر گاش تو پیکار عیانت هنوز
 چون خاک شوم ننگ مزاج دیت کز جو تو سوراخ است هنوز
 گر قاتم از غمت گمانت چه غم با تو چنین سر و جانت هنوز
 دسینه من تو جبار دل جبار در بسته به دور دگرانت هنوز

این نکته بدست در دعا حرم
 (غفران) تو در در زبانست هنوز

نشت یار

بیل از باغ بخت کجاست
باز از انست در باغ کتب سر نش

سرود که در این قامت سرور نش
بیل از فیض گل آموخت سخن گفت
عشق خیمه زد ز خیمه بر آقا و جنون
قصه کوتاه دم از عصر زن جا مدر
قیس در اینج دره فرهاد وصال خسرو
گر خضر خارجا بدل بیل در عشق
سرود جان دل یار در غفران میج
بیل تو با نگاه در شور مغشوش
ونه که در کسر آن غزل مغشوش
کسر ندیدم در تو باغ خزان و مجنون
عقدش در جازای این گره فدا و طوثر
قصه نر است که در آتش دل با خور
به در از غریب از باغ کتب سر نش
همت پریشان کوی خیمه سر نش

مناظرة

مناظره مورسید با سیاه

مورسید بر سرک مرداندار	مورسید دیر به بندارش دچار
گفت مرا ز مهرمیت میت عازن فکر	ز برای سپید را زیست ننگ و عار
کنیز نگیم بصاحب ما بشدم دلیل	کورا براه هجرت عسرم چو یار
من مهنرمان عمر باد مهنرمان شدم	تا باشم بر پیر میمهم و دمنار
من خوش تو بر آید اصل ز راه	آگاه از شر و نمر و امیدار
باد دین رسم و باد اسیران	بارد حبس بر منم و باد ندیم و یار
من رسید بر سراد همچو گشت خوش	تورسیه در براد همچو شام تار
مورسید خشم در کمر از این متصل	گفت از سیاه دل بچو در تو افتخار
تو فطر تباهی و سوداگر اصل	من مایه جوانه محبوب گلفزار
درفتن چو سپیدی تو فطر فتور	من با سپیدم ز درایم ز دل غبار
تو چنبره سپاست گوزنم خند زدم	بر چهره زلف با ختنی از بیم کارزار
من در قبال شکر ایام سال و ماه	ماندم چو کوه در قیل باد استوار
کنیز تو چیست؟! در انداز خست پرید	دیر چو سنگدخ گدازگاه دور کار

صید سپید را پسندم ای سپید
 من می‌سوم خیز جان و نب
 تو یار را بسوز فانی هر صله
 من جان شباب را شعله هم شتاب
 رنگ سپیدت بخت به لاله
 بخت جوارخ ز مهر سپید است جلوه
 تو در خزان ز رفت زنت خدی نوید
 بغیر بجز ز عمر غزیت بسی بجا بر
 گزاف بخت در به تار ز زلفت
 تو عظم فانی و من نادری بقا
 من مرده ام و هم تو نوید بایس
 بیک رنگ و بدل د بونا آشنا منم
 با انیمه ز شرم و حیف تو به خبر

زلف سپید است بخت بجز ز فعیار
 من می‌کنم تداعر آثار شور و کار
 بغیر در پر گشت ز باد در گشت
 بغیر بجز ز مهر سپیدت ده قرار
 رنگ سپید من ز سپید بخت بار
 روز سپید ز مهر سپید است انگار
 من در غم ز می‌همش مرده از بهار
 بغیر بوی بوم تو ای من چرخ کجای
 در در جان تو ز رنگ من اعتبار
 تو هم دم غم در من دایم قرار
 من برگ با بختیم باشی تو برگبار
 رنگ با غم تو بک خوار و شرمسار
 از شقیفه عبود ز گریه کل چرخار

با شتر خصم در دست باطل است
 جارتو من خجرتو از هم نشینی
 ای شتر بار داده خود میشد بر سپید
 چمن در نیست غنصری و بنوا
 از پیشه است به پیشه اگر تو تینه
 همچو حسن (حسن) مبال سخن خواری

راستین نهان نشو لا اقل چو مار
 در پشت سر نهان شو از شرم و غم طرار
 چوخت ز روز خورشید با کعبه اختیار
 دانت نیست نه مهر نورش دار
 زمین را شیخه مانده از آتش پیشه بارگار
 تا باشدت محاسن محکوم پادگار



گفت شنود او شیر را باز گمهر

خود - ادب - هنر

روز ز بزرگمهر دارا	پرسه ملک شاه تران
از حمد رزق و خیر مطلق	ز بن تمام نعمت حق
کو لایق خاطر دعام باشد	بتر ز همه کلام باشد
دلها ز خسر و بوی نه خیر	گفت خرد است بهترین چیز
از بهر شبر ز سوز دلور	نعمت ز خرد کجاست برتر
دگر چه برادر است خوشتر	گفت اگر آسوخ نشد میتر
بهر زاد ادب ز فقیر تنبیت	گفت هرگز آن به از ادب نیست
دگر چه برادر است بر	گفت اگر آسوخ نبود در کسر
ز طینت و راه است بر	گفت از بهر است بهر پای
یابد بسوگد همسر	کز آسوخ رسد آدم بجای
بخش خلق خدا ثمر رساند	سود همسر را نه هر رساند
از مهر کس نشد فرام	پیر گفت شهرت بفرص آنهم

آید اگر از چه بهره جوید
 فرمود بزرگمهر افکوس
 آزار از اینجاست نیست ببری
 نه عطر و ادب در سود دارد
 در راه چه مقصد در پیجوی
 کامیاب بود بشر است فقر ناموس
 نه قریه ندید در شر نه ثری
 سود در بخود در جوی بر آرد
 نه درک و نه مدرک نه مهر
 شب تیره بود اگر شر مهر نیست
 حق ماندهش نیا فرمید

گفتار شیطانی بابت مریم

گفتار بیک نیک مریم	شنیدم در طبر دیور بسم
در آنجا که تا دایر برگوز داشت	مکش ز جنت و رنج مهر بهشت
نه مانند تو طالب زحمته	چون نام زیبا به لدرت نه
نه چون اهل جنت عین عقیق	بور جان من لاجرم در جحیم
در محرم مادر ز رطف اله	بدگفت از رانده از بارگاه
در جاسر اشد (یونوس) اشد	از این رو عویشی چندان ناس
نیام بسور بدی چمن دوست	مرا از دیا پاک فرم است
در یایم بدرگاه حق اتصال	کنم طاعت قادر ذوالجلال
همه حس دریا نه مطلق است	در آنجا در مادر اهل حق است
نحو از مفاخر خست افلاکیم	چو جان در شد نه تنم خاکیم
چو نیکی کند که به نشستی سز	گر این جسم شد طالب نیت
بیا بند زیبا نه و سور گنج	گر اصحاب تو در جانت سنج
جنم شو از مشهور مشربست	چنان چه در جان نه است نشت

استمدار افریقا

من این غم صحرایم در قلب آفریقا در آفتابم تفریق من از مردم دنیا
 یک قلب سپیدم دارد، با این همه خالق بحکم علمت سودا، بجان نورید بهضیا
 حیاتم طبیعت یار بود و جفت آرامش نه راهم بر بند نه با ماشین سرو سودا
 فروغ آفتابم زور زشتگر، نه اندر شب فراغ کلبه چوبین، دل افرازد و دلا
 معاشم صید آهوا صحرای میوه جنگل زیر پا را مدفون بسی میسوزد ز کوه ها
 سپیدانخ به بل، با روح آتشین ناله نموده سینه عریان، آماج بی پروا
 غرض فرماند اشتد بر مادر سری ما نموده عارت و کعبه اسارت انصیب
 باستعمار نو به دست چمن قهر طبیعت گرسنه مادر صاحب خانه و بگانه دنیا
 کنون در مانده اند قحط در به توفه دزدی ها فراسخ فریاد استمدار ما از مردم دنیا
 مرا نکو میکنی با ما حکم از راه رن نه جز از خیر عیباید چه در دنیا چه در عیبی
 اگر از سفره یکنواخت من یقه کمتر شد لکها مدر از شایعشی، بود ما را «من دولا»
 سخاو را رفت و همت بخود رسیدنی در ارحم ترحم از یزدان بود نصی پر از مغنا

گر از مرد زار دم «غضران» ز در بام از یاری
 نه از شیر از مهر و دایه نیک از دستیت

کتاب

در ادراخ پر عهد شباب
 در ستر دلیجو تر از دفتر کجاست
 از کتابت مهره گوهر میثو
 اگر آناه که کتابت با نیت
 بر قلم که بر توان خوان کتاب
 که نبی آمد نبی ام الکتاب
 گاه هست دفتر خصم رشاد
 هم در طهر است و هم قرآن بود
 لکت در کثرت به بخوانده است
 پس کتاب گو باید انتخاب
 هم ارادت باید و فیض و جود
 تا کرامت کرد روز اید شرف
 فرق فرقان در طهر مفضل
 باید در جان قار قرآن شوی
 مدام محمد نیا بر جز کتاب
 اهل دل را چمن قلم و لبر کجاست
 از کتابت ذات من ز میثو
 لایق لطف ادلی لایب نیت
 چشمه دشمن نباشد هر سراب
 که شور از مشن در انجذاب
 که از اسخ نامید بخر شرف
 هم عصا تیر است هم شعبان شو
 در نه خور بر نیت بد نمانده است
 در ن زد که مخ افکارت خراب
 که بر کرد جود و افرا ندی سجد
 در کتابت اکتب به این ف
 امتیاز گل بود باتیر گل
 تا جو غفران « قابل غفران شوی

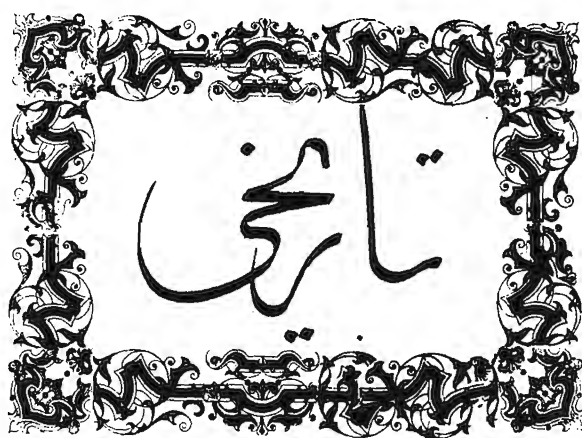
مغسم

مغسم در هت فطهر عیان / جشن گیمیت بهر جلدان
 او پر زانویت بر همه لطفال / او چو روانی که سپردد، پدیدار
 بر تو روح برین است مسم / بر پیر آموگار را شده حجام
 عین زک مغسم که مدوام روز / بصر عموم است در دست در شکر
 گفت علی هر که میخیزد بخت / بنده لایم نغمه مقام زنگار
 سرور مردان و هر شربت / راهنما گشت در روشن ممد خفا
 مله ز مسم شد زین گفته نغمش / آموخت بماند شوم شل غفران

دفعه اولای مادر

آلا از منظر الطاف ز دانش مادر ای مادر
 دستان غیر از قدرت فرزندان گیتی از چهرت
 تویی سر چشمه نوره لغت دینی دارد
 نبی فرمود جنت تحت اقدام تو می باشد
 سرش الفت آید گوش مویشم از آغوش
 تو با یکدست فرزند خوهره گردان
 بیک لنگد تو در هر کن صدقت آید
 هر کس حرم شیر در زبدم زینت
 سر آن بشدم تا بهر غشتم بیار تو
 سر شوریده ام باغ ندارد جز سر کوب
 اگر ندیم زیاد تو فرغت فتم گاهی
 بخور قولا گویا، گرد گاهت سخن کفتم
 تو همان پس از حمان تو من پس از من
 تو گر بخشی خدا بخشد تو را خدا را ز

تو با شرم محراب مشایخ مادر لر مادر
 بود تا یک پیشیت ماه تابان مادر لر مادر
 بطوبانام تر شد سایه افش من مادر لر مادر
 قدم هر جانم آنجا بست فزون مادر لر مادر
 فراموشم مباد است مهر جانم مادر لر مادر
 بدست دیگریت تقدیر دور از من مادر لر مادر
 جویبار مینیت چشم رویخ مادر لر مادر
 اگر جانم نخجست بهشتم پت من مادر لر مادر
 بجای جانم نخجست بهشتم پت من مادر لر مادر
 سرت گدوم سرم نخجست با من مادر لر مادر
 بنجش با من این نقصان زبانه مادر لر مادر
 حلقم کس پشیم پشیم پشیم مادر لر مادر
 مرا این شیشه دارد دارد فرمان مادر لر مادر
 خدا را مغفرت جوهر مغفران مادر لر مادر



اسکندر متعهد بن فیلیپ پادشاه یونان بود سال ۳۵۶ قمر از سید متولد شد
 فیلیپ اسکندر را که درودگر برای تبلیغ نزد اسطو فرستاد و پس از مدتی با بیشتر مطلع از
 آداب علوم عصر خودش در دارا غمی قوس و همتی بلند گردید و با کاراه و عفا در اسطو دربار بود
 آزاد بخوار و در دربار سر سخت فغانفر و معتقد بود در بهترین حکومتها با خ حکومت فرد را ستودگی
 به هیچ جهت بر آن سواد طبر در بهار سال ۳۲۴ قمر از سید با چهار هزار نفر تیغ را در زیر آید ،
 در اویش سوم پادشاه می مشرب با پیشینهار صلح دارد و او پذیرفت . دسودیه مصر و ایران را
 به تصرف خود درآورد و از درون بر دعوای خواهر پسر پس ، سخت حشدر را آتش زد .
 اسکندر در معشوقه داشت ، تانیس معشوقه یونان در « راک » نام داشت که شهر را در آن
 دختر اویش سوم . اسکندر در سی درسی لگی با او از افراط در سنجار که خستگی شد و از جهل
 دستیزاد عبور به بلهت میزند در بابل در گذشت . معروف است در اسکندر جمله
 با چهار صد نفر از حکما ، دارا با و فلسفه در بار خویش گفتگو داشت پس از آن که به سواد لایزال
 می نغز می نشست و در هر یک درباره او مطالب نغز می کشیدند .

در باب بیانات کاتب حکما بطور مختصر رشته شعر که در ارم در فوق الهام به عربت که

سی خوشه از حسن خود^{۱۳۹}

سخن از منبع الهام بشر	سخن از عمل هر یک بشر
سخن از روزگار عشق و صفا	سخن از یکدست خوش و مهر وفا
اتفاقی که کن و غم فرسا شو	قصه از سر کس و عبرت زارشو
بگش قفس دل از گنج و لهر	مهره بکس از لهر جان و بشر
صاحب خانه چو بخشنده بو	گو که از کاه و خریده بو
مکن از گنج بدایع تو نثار	بر هوا خواه سخن ز عیار
حالا اهر خود گوشت کشید	زیر گوشت دل خوش کن
چمن شد از دار فنا اسکندر	حاجت خاک شد شزانه رز
از شبنم شده ییلاک خورش	خم از دشته افتاد ز جوش
جام لبسته خواجه غمناک	قح از در گیان زده چاک
سفره بر پیله خرم خوان	میرخوان خوشد و برک شکار
انجمن کرده امیران و وزیر	شریار از زبانت کوه بزر
سپهر بر کوه بیت بو	زیر پا دست خوش حیرت بو
گرچه مہیات در عبرت گیرند	هره از نور بصیرت گیرند

آنکه تن از خط مشر میگذرد
 غوطه افتد، ز گل کفر زاید
 حایب جمع شده خیر و خدم
 کاین تن خوار کعبه پاکست
 از زرد گوهر سیم و تابوت
 تا پی کیفر باد افراشته
 سپهر آن کالبد خوار و طبع
 مویان شده دشته و پاک
 گریخته گشته بگردش امار
 زانکه خوب بایام حیات
 پارس برفق بر پاسبان
 داشت از امر و ظلم بیرون
 مستی را رخ همه این رخ پرور
 حال در این سفر دور و دراز

تن را خاک افزون از زیر
 زمین بدست بر عفن مرار
 خرم از جانت رخساره درم
 دفع این آفت مرار کنند
 سختند از پی این تن تابوت
 مدرک حرم بود مهر مشر
 در بدلیها، تیر از اوصاف خلیه
 شد تابوت نهان جانیغ
 حکم و علم و وزیر
 راغب صحبت اقطاب ثقت
 خوشتر از در حکم، جابیز
 را من، راهنما، یار و شاد
 مستی را رخ همه این رخ پرور
 از پیر بدقه اشتر اکمل باز

آخر تیره انساخ گلرزد
 گفت با صفت و بی حشمت بهیم
 چرخ غم غایت جبر شده بود
 یا بصفت ز بصیرت نخیرم
 آرد از گنج خود در کلام
 بود مغفله سحر در پدید
 غرضی پر شو از در خورشاب
 گفت چرخ بگل با چرخ
 بنشین ز بخت آت چه حقیر
 زده هر کرد نهان از ره شر
 میزان پوشده مهاشر
 در حبه خفته لصندوق لکر
 ظرف و ظرف چه محبوب چه شوم
 انیکه مغفول شده لکر به
 ده نور رفت ضعیفانه مغفول

آخر منیر شور بیا بیا
 قانده جمله طبعان عیسم
 از منیر انجمن مانع و درد
 غم از آنست در عبرت نبریم
 جبر آنست در هر یک ز کرم
 هر کس که غمته نغز گوید
 تا ز هر خوشه اندیشه ناب
 است با کوس اندک بنخن
 آنکه خلق جهان کوه اسیر
 و منیر گفت که غرض از
 حال ز کوه بدل پنهان
 است اگر کوه تابوت نظر
 گفت و ده! در نظر و فکر عموم
 چرخ منیر گفت عجز ز همه
 گویند از زبانش غافل و دور

نفرا نر عرش بر پا خواست
 بدر زفته کنون باز آید
 هینک مگر بنید بر این رخ زفته زرت
 نفر نیز هم گفت همد
 قدرت ملک تو ابر بر بدرفت
 عالم چار هم چونین گفت
 گفت سپهر باز هم مرد صمیم
 آنکه انیت سر ایام بر شبر
 فاضل ش نزد هم گفت ز دل
 دل به خیر نه نباید نه میاید
 در عیان گشت کنون سیم در شاد
 با آنکه ز دهم هم مان نگویید
 سایه ابر از این رخ صحنه رسید
 همد هم مرد بد از مردم همد
 گفت از محورش فطر خشم

گفت ده! مهبط عبرت زین است
 خو بر اکمل رفت از ره بد
 جمع بد عاقبت و مرده پست
 از که بد قدرت تو پست
 همچو آثار مگر طر شد رفت
 کاشترانستم را بی چون خفت
 عجم آید از این حد عظیم
 از چه گوشت بکلم تبشر
 کار غرزان حکیم و فاضل
 پادشاه تبار نهید
 از هر مرد و ناهر و فساد
 غرق ز دیا چه خوش از خواب پید
 خواب سی ساله بتعبیر رسید
 عنصر فرد بر از حکمت در رند
 مرگ را چنغ ز در بر سر خشم

لکنه بود غنبت مایه مرگ
 نفر زدهم بنیج که چه گفت
 باده را کنون در سیدین خفت
 بیت گفت در عهد از دنیا ز
 گفت بیت و بخت شد خدایش
 باید انبیا در جهان پونید
 بیت و دم از خیر حکم
 هر که شد در کنه از دفع تو
 آنچنانیکه تو از مرگ گنج
 بیت و دم از اهل حضور
 همه انفس و افاق جهان
 حال خدای تو عیسی کرد
 تو که بدین دنیا تنگست
 عیسی از گنج بیت و دم ز افراد

مرگ بنیج بوده ز تو توشه و برگ
 از حجت بگردانید بخت
 ند گمزد ز انجام سقف
 دارد این جسم بآرام نیاز
 آنکه بد نظر شرعدها هوش
 راه بیدار از این سنجید
 بنیج چه خوش گفت ز اسرار قدم
 میرسد بر تو پس از مران تو
 شد و بود در دیر جهان
 گفت از آنکه بد نظر زور
 مسکین فقر تو کجا را از فرمان
 سرش از تو بفرمان کردند
 نیست این تنگی ما و انگشت
 در بهانه هفت حکمت است

گفت عمر در به خوشتر این
 بیت پنجم در به خوان لار
 متعنا ما همه نرست و نغیر
 خان گنج گهر بیت ششم
 اکیه نایب بیت جمع حطام
 بیت و مفتی که ز گنجوران به
 پیش از آنکه از این محنت نوم
 هان کلید همه لوباب جحیم
 بیت و شتم از آن جمع رجال
 در از این مجرب بود بهیخ و دراز
 بود اگر که اگر از روز سخت
 نکته بیت و نهم کلان لو
 دخت دلا اگر دارا به
 گفت و خوشتر گفت در در دفر

هم از اول چه بهتر شد دل در به
 گفت به جاست سپه کوسه دارا
 خراسان مهلت ، و له ز قه رئیس
 گفت گنجور خزان شده گم
 زین حرفی سخا بپدم کدیرام
 گفت گیر و کلید از من زود
 شوم آورده گروم معذورم
 کدیر پیش آسوده ز بهم
 ده چه خوشتر که از در صف الحال
 بر تو از من مفتی و جب به نیازا
 ندر در بر ز چنین جاکبخت
 گفت و شکفت چهل کلشن او
 روشناب روشن از دلهای به
 این کجا با دم آید منظر

آنکه بد را آید پس روز
گوشه گفتار را هر رشار
لکب جامه بجان باز بجا
جامه از دانش و تدبیر و خود
سفر ساقی آن حکمت و پیش
خیم شسته است جویند
این همه کینه باریک و دقیق
شد از این همه کینه نگرانی
همه طالب احوال و زنده
نه کسر عبت و پندر آموخت
بسی این کینه ز مادر زده
گفت گرفت کند ز برم
رفت از دیده و از دل زود
ای که خواند سخن تنجه بسی
خوشه چینی تو ازین سخن پیش

مرک پرورد برادش امروز
همگر بر شاست سدر
در بند کام دل جمع روار
در خورمند از آسب بهره برد
نغمه ترانه پیغام سر و سر
همه در قصر و نوا همدستند
و نشاید که تحقیق
گردد مردار همه لاش خوار
مدغم بر یک بر یک گرد
نه کسر خورشید و از آفرخت
چنین رسید خبر مرگ پسر
یادداشت زود از نظم
بلکه سه روز مهل زود
حمید کن تا برادر بر سر
رشته ارب زدن آویزه گوش

نکته دیگر است کرم انیک
 چرخ کند سپرد در ایام
 در صورتی که زمین باشد پس
 در غلام تو بخوان خود و کلان
 همه از پر و جان وزن مرد
 لک شتر طریقه این یا راخ
 در این مایه تمام تنها فزیند
 مرا که از این پیش غم
 تا در مرگ غریز بودش
 پدر و مادر و فرزند و کس
 رد دعوت کند و پائند
 تا رنج تو فقط موی کشند
 اشک آلوده ثبات نکند
 چرخ چرخ گوشت شیر اثری

هست کسی را اینست اندک
 داد بر مادرش انگیزه پیام
 خواه خواشش ثمرش خواره پس
 از درایت و ایمان دیدن
 تا بجا مد زردست غم و درد
 دست در راخ و غلام را رخ
 دعوت غمزدگان نیست پسند
 یا براد شد طبیعت ستمی
 چشم تغزیشی فرسودش
 مرگ رفت در غم ز جهان
 خوش را اهل غلام دهد
 در ره مایه من پویه کشند
 منت بهیده بارت نکند
 ز سید از کسی آنجا خبری

پاک در بزم غارتها ماند
 دیده از دشت تحریر گشت
 محرم گفت در این بانو را
 آنخ شرد طهر و با آنها کرد
 ناگهان شمشیرش را زین
 گزینست و دلدار ی
 بغیر از مادر محبوب حذر
 کاسخ جهان است ریاض سراه
 بر سفره رسید آخرت
 بر در گشودل و جان بارت
 خفتگان به خبر از مرغ سحر
 گنگیم و خواب ضعیفی دیم
 نتوانم بزبان آوردن
 من در خو گنگیم و صباب گزند
 مات و مبهوت از این رویا ماند
 سر در این فکر نهاده
 منع کور تو خود از این اول
 سدره میباید کرد
 گوشه جان داد با دل پیر
 گزینست و دلدار ی
 ناله همه در مکن از مرگ پیر
 تیره هم اول و هم آخر راه
 آمد از مرغ دور از آن رفت
 بگیمان با خبر از این راه
 حیوان دور ز دنیا بر بشر
 در از آنخ باغ شقایق چیدم
 قصه از راز نهالت آوردن
 همه از حال دلم بهیچرند

به که بنشینم و خاموش شوم	موش گندارم و باموش شوم
شیوه مام سکندر گیرم	یاد آسوخ لاله بخاطر گیرم
بر دل زار و فزونم روزم	دم از آسوخ خواب شبانه نرغم
روز خویلا سر ارم خاموش	سر خوشتر از خاطره گلشنش
تا شبم بار دگر باز آید	یا رنج همدم در سناز آید
باز آن روز پدید آید	یار در خواب به دیدار آید
باز رویا مرا یون بینم	باز آن لاله در خون چینم

شاید از آتش دل آب شوم
یا عمر، گفته در خواب شوم



عشق و عقل

محلا عشق و جنس سوخته شد عقل ز بون سوخته
 خود ندیم در از عشق و شیدائش و درویش
 میان این سر مهوتم، شرابم اندر غم فوتم
 گهر گویم به دل گذار از سر فکر و ریا
 کند عظم نصیحت دین و دانش را که کف
 از این سر پر باد باد و خورشید و میخ و انگ
 من و متر و شیدائش قریب جاد و داران
 مرا فرجام خیر عشق بس زینج به غریب
 بجزم خرقه سجاده را در آذر مهر شر
 سر و صانع غفران، را سر و سر بر جان بگر
 کشته اینم زنجیر مران با تا کسوی
 بگوید عشق، کاینج عالم غزل از بهک می
 گهر مجذب دله مرعوب مردم در دور
 گهر باب نه مفتون قوم چشم جاد
 در عشقم نوید حبت از خار میو
 مرا بس از جهات دزد گریه یار و لب جو
 نوار سیم در در را، مرا سحر سخنگو
 بگوید، مد عمر و جز نعمت مهر و راجو
 بزم باندا عشق در محراب لرد
 مرا کافر نهو مهر شکر دار پرورد

شور و غلا عشق

دریا کور تو سر ما می توان برید
منوچهر برید از سر کور تو پای ما

مخضر خدای سایه مگر از سر ما	ارغلبند در شکل تو آتش سر ما
چشم یافت صبح در تو بخت مهر ما	هرام و شام برنج ما بشکند مهر
کر برید صفار نهالی بیار ما	از سر جو شخام بگلزار عشقی
سیما ترست منظر شمس الضحی ما	ما پیش آفتاب جمال تو ذره لایع
آموخت بعبور از نیمه شور از نور ما	شور و نور عشق چو بر صبح ما مید
شد شهره (قیس عمر) از اقدای ما	آموختم فنون جنون را بدین عشق
باشد مرغانه گواه صفار ما	مگر خستم در گنبدیم از صفر فراق
کس از دشت زرد تو را نمی یار ما	مال و زحاک کور تو زرد در نظر نبود
نتوان برید از سر کور تو پای ما	در پا کور تو سر ما نمیوان برید
حب علی است موجب انبیاء معتبر ما	پس در کین قرب مقام مرار پید

میگفت در است مشرق غفران « از آن ماست
با جان چو پر غمک شد از خاک پارس ما

فروغ آرزوها

۱۵۴

کعبه بدر که نغمه یگار کز صبر و قرارم نو ختر بال پریم افروختی بدل شد دارم
خیره کرد چشم جانم تیره کرد در دوارم از فروغ آرزوها حشر بشم تارم

مرغ بی بال پریم صیاد حشر زن به تیرم
استبداد دلم، گمگذار در دست بمیرم

کسترد، گلشن، سرور، تندور، ماتیل مدتها، دلربا، کام، بخش، کدیل
آفت، آتش، امید، شاد، عشق، بهار جوده، لعل، جلا، باد، در، آفت، بار

فرغ غمیدانم چه گویم آیت صنع خدائ
سایه عدل، نظر، مرد، فائز

کینم فرخ شاعر شورید آشفته حلم شعدا، شورم، شرارم، خواشم، خواهم، خالم
مبسم، پروانه، آتش، بکشم کشته شدم، واقم، زنده، صبح، صالم
جسم در چرخ شعر از عشق و وفا باشد شرم
طاهر، طوبی، عشق، مهر، مرید، به شرم

در عشق این دل فرخ کشته مرده دل فرسخ عشق، پریم، پروازات، صمد دل
بگر بر بدن دل راز (جل من بعد) کرده، در، فرغ عشق، تطهیم، این، سند

به توبه، سند، با ختم دل، رضا، غم
فرغ کنه، تو، فاضل، عقد، دل، گنوم

گفته بود در شعر ایندو صف زخات گویم من چو گویم از دل در می خست و نات گویم
 از قدرت یا از رخ زیبا و فزانت گویم از نگاه روح بخت یا از نصرت گویم
 هر چه می بینی سر و پا یا جمالی با کمال
 هر چه می بینی بنجم باشد در رو چهرت را فلک

از جلا با زخات از فرار از زینب سر و کمر بار آوردنار و دگر یمنور پند
 در حکایت ابدانم که در تیر مرغان بشیر ازین خود که مرغان در کفایت

گرچه عشق است افتخارم هم صبر اندام
 از زنی فتنه گم کنم در هم یوسف شام

بہارِ عشق

۱۵۶

به عتق تو که بنو خدایان
 اگر گرفت میماند گلشن
 اگر شد بدیع بیان، سرو آلو
 اگر بیل نخواند، ناله زلف
 ز تنان بر گل رخ زار بار
 بیایان ز تنان سبیل تر
 ز زکریا چشم او بدل تعال
 به فصدت بربا آورده اصل
 اگر خوانند پیش دستار
 اگر نند بغد در دل کوه
 بود هر قدر از ابر گهر بار
 بود باران شاد شک مجرای
 بینی سوخته، ز روزگار
 شب بخ تیره از روشن نیست
 اگر خنجر در دهن خاک کویش
 به بیدار گویند از خواب دایر

در خویشت به بهار صا و این
 ز روز شر جانفرا تر، هفتابر
 نماید بندگان عشق ملو شاد
 کند بر لاله دل، تازه آن طغ
 ز گلزار بهار بر پرگار است
 بود یاد آور کیسور دسبر
 ز هر خار زهران تیر بر دل
 ز هر مرغی ندانم بشو اصل
 تو در دل قصه عشق سحر خوان
 شو یاد آور صد کوه، اندوه
 تجسم از تبسم نارس دلدار
 تنگ از دستبند ز غنا غنا
 در مسک و سپید از دور یار
 کردیش روشن رخسار چمنیت
 بخ خوابت پر از روزگار
 در به یارش مباد دم بدار

عقل و عشق

نر زلف تو بدگوننه پریشانم کرد
 عطر گوید در غم ز سر بویست پرواز
 عطر آوازه شهرت بدلم داد نوید
 تو دلم کشتی چشم ز پشت من دل
 نازم آن شمع در ز عشق خود کلاه شر
 لشکر از شنیدم در کدغارت یکن
 چکنم بادل من گر که عیان جلوه کند
 گردگاه قبولش دل من شد قابل
 چمن شدم قابل قربانی اضحی حبیب
 در شبستان بخیل تو در خوش بودم
 چکنم با که ز غم دم ز غم سوزانم
 سخت نازم هر بار سلطنت بر در جهان
 در دل از نقشه دوداره حیرانم کرد
 چکنم عشق تو پاستبه پیانم کرد
 عشق آوازه هر کوه بیانم کرد
 چشم اشک در رخ جاب دامم کرد
 شمع من کو تر از سوزن جاب غم کرد
 دست ناکرد گنه زخمه با یانم کرد
 آنکه در پیش بکب عشوه نهانم کرد
 گرم شل لاله قابل قربانم کرد
 عشق ز خنجر صبر برید چشمم کرد
 غم بکفر گل پژمرده گشت غم کرد
 در دهر شر غمی از دوداره در غم کرد
 بنده در که سلطان خورانم کرد

دست بعد از همه هجران و پریشانی
 عجز نیست در استرجاع « غفرانی » کرد

عجده شکنج

آنسج به دنا صنم بمنزله آخر وفا نکرد
 بیگانه حر و مهر گسل بایر سنگدل
 حرم از کرد و بخشج بشکوه نیت
 بسرفا که در نظر کمبیا لغو
 زنجیر زلف خویش به پاردم نهاد
 مهر و مهر خویش قشایم بیاراد
 در بانگ دل دست و پا بر این اعتبار
 چمن در بر عشق صفا آورد بجان
 من در پیش چو پادشاهم به وفا
 گویند تیر که اثر میکند بدل
 غرت بر تیره دلاخ مستدام نیت
 یک بیت ثابت در شادمانه غزل
 مردم ز حضرت گره از زلف داد نکرد
 دغفران، چه انتظار در این یار نوب
 یکدم دلم ز دام غم خود تا نکرد
 بیگانه رنار من آشنای نکرد
 شرم به جوار دلم از خدا نکرد
 در این میان گوشت حشر با نکرد
 هر یک تا نیم گره از زلف داد نکرد
 هر یک پس من گره از چهره داد نکرد
 اولاً قتل حساب پس انداز داد نکرد
 قدر شربل فزون شد در دم داد نکرد
 آن بیوفای جبر بجا نم جهان نکرد
 بر سنگ خاره شتر از این ناله داد نکرد
 او بهر شام تیره با گفتا نکرد
 گفتا (حسن) در حق سخن داد نکرد
 در دم هزار دید و می را داد نکرد
 گیسو هر تا نمود و بیا خوب تا نکرد

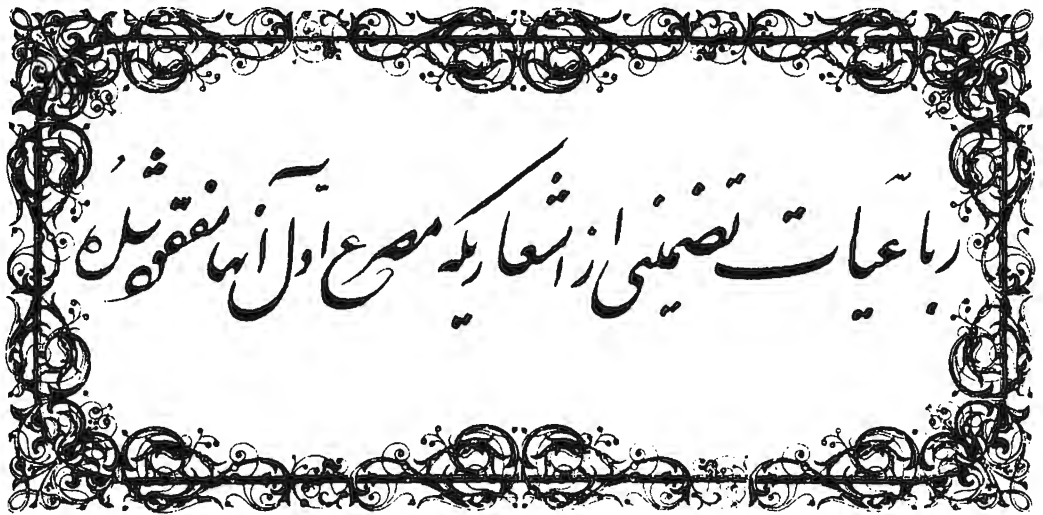
جلوه از بهشت

باز دل از فیهر بار - غنم شده گل، غنکار - باد صبا آمده از کویر بار ۷
 کز نفس زنده شود در هزار - مرده تن زنده لعل هزار
 باز پرستو چمن بازگشت - زمره سر داد سخن بازگشت - مرغ سحر فایه پرگار گشت
 باز همه باغ پر آواز گشت - قنقار مرغ قمر و نالین هزار
 مرغ چمن گوشت و عاشق چمن - ناله کند زار چمن ز چمن - همچه خطیبی شده گرم سخن ۸
 شاخ ترپون چمن انجم - مستعار فاخته و کلبه سار
 لشکر در دوزخ رسام دهم - فاتح فریدینج باریج عجم - بر سر آفاق نهالم قدم
 کرده بستان قد فر عجم - سر و سپهر جوید و پندار
 گشته دهنج مع جاد - زار و پست و صبا قاب - قمر خزان و سحر نافه
 صعبه کند از شب هجران جاد - چمن گداز گفت خود از زار
 بر سر ابر مخ غم خاشد - زردل از رنگ الم باشد - پیرهن غنچه تن چاک شد
 بیل از نیل واقعه باشد - کز زردل سر نهان آشکار
 ز کسر محمور چراغ شد نرند - گوشه از سحر خواب بند - دشت و دمن گشته جالونج پند
 باد صبا فرشت زمره کند - بر همه دشت چمن و مرغزار
 کوکب سر خود زمره نهاد - دشت بهیجا عجم دل گشت - زین همه آثار زرب العبار
 صبحه نوروز در گشت زیاده - باد بر ابر سر (غفران) انشار

پای سفر کیم

از ترک آتش ز فاکیم ۲
 از کیم جان از پیش عشق ۳
 از مشرب با آفتاب رفت
 بکافران خواسته فرستد
 دل به محبت در ملبسته
 فقر بد ، از مغرورت باد
 من از تو دور دل بپوزد
 و صلیک به هجرت بپا شد
 که رخ نمیدانم چه میگویی ۲
 باشد جنغ صحرا بر پایان
 بپرسد راه تا بسوزد فرهاد
 هم فزون از خنول درای
 مدد ندانم سفر کرد
 بر جا به فقر بود هم بخت
 در خواب دیدار بر زبانست

خنق در دل هم صفا کیم ۴
 بفرستد از خود جدا کیم ۵
 دل را بجا به آفتاب کیم
 بجا بگریم با کشت کیم
 جان به محبت بده کیم
 اما چرا بدرد ناکیم
 بد که حق را بی کیم
 حق ، خلق تو بر غم ناکیم
 و با کیم تو مدعا کیم
 و من نشسته به مجنون عصا کیم
 راه خود از عقل جدا کیم
 جثمت فقط آزا داکیم
 دل ، که به دنبال تو داکیم
 مرخصه در این گوشه کیم
 « غفره » تو را از این دعا کیم



رباعیات تضمینی از اشعار یک مصرع اولیٰ آنها منقوشه

تصنیع ابیات در مصرع اول و ثانی در سبک

«یارِ بیدل»

یارِ تو اگر بیدل در سبک ترا ز بارخ جهان گلشنِ غنایت ترا
بشنود خود خدا تیرِ یارِ مکر کدله دارِ سبک است کتک ترا

«شیر و غزال»

کند ز منین ترا از کمال کتم شد قائم ز هجرت همچون عدلِ حم
مصلحتِ پست مرا ز بارخ مارِ باغ بی ز شیرِ حمده خوشتر بود از غزالِ دم

«سوزِ حیدر»

بر بارِ دردِ غمِ سوزِ حیدر میوزد در خاکِ سی چشمِ شر میوزد
باشکِ لبِ سوزِ دلِ آینه رخ آتشِ گرفتِ خفت میوزد

قطره یا ذره

آتشِ قطره در حجابِ نایب ما نیم ز بارخ غمِ کتیبِ نایب ما نیم
بر دهانه تا بنکِ خوشید و لا آتشِ ذره در حجابِ نایب ما نیم

بارِ مهر یا بار

دلِ سحرِ مهرِ یارِ بار دهانِ شکرش ز نایبِ یارِ بار
غزالِ ننگِ با شترِ نازِ تابِ مهرای در صدمِ استخوانِ نایبِ مهرِ بارِ بار

دهنای قمر

ز گمراه مردم بجز چو راه شوم خوار ناخوار است قطب ساج
زینم در گفتند بر باغ کین ز دلک هرگز تو قرضی نخواه

صبر و قرآن

ناله مشکین و ثواب صبر شست از رخ و ثواب صبر
بنواز قرآن (بجای الصاب) کاره نیکو ثواب صبر

مرکب خواجه

آدم سود را زین دنیا نبرد غنچه ها گشت و از باد فسر
شد نه در عمر صرف خواجگ ناگهان به نهر برآمد خواجگ مرد

صبر و صبا

گوشاخ ز در لبوف صواب بر غنچه آرد از آن صبا یار
دین خفته سه دره از آخر دنیا بر گرسنه کنز ز غوره حلوا پاک

زنک خطر

بروز نغمه مرکب زنک خطر نباشد بدتر خب دنیا، تنگ نباشد
رنگ ریان زرد در سیاه مایل باد از سیر زنگ در نباشد

نقص ادراک

کجی ره بکشت، نقص ادراک دل مغشوک را بر سوز افکند
سیر کن خاک و لاله لولاکم گم گهر چو نبت خاک را با عالم پاک

تنگنای قافیه

خواید اگر کسر بنفشه، نقص خرو با هر زنه عالم دل خیس خرو
به مایه گره است ز بعل خدق در تنگنای قافیه خدق خرو

هشدار

دارا به حفظ ثروت و غنای است مسکن به افندناغ ز ناکش عیانت
هشدار در قطع نان مسکن غنی در خانه در شبنم طوفان است



رباعی کامل - مناجات

غفران

به دل تو زگر نذریم یارب با لطف تو زگر نذریم یارب
توبه کلمه ز لطف غفران ما را به مغفرت امید داریم یارب

بحنیازی

یارب ز همه توبه نیازم فرما عاثر ز گناه و حرص و کرم فرما
از غیرت خدایت مرستغرا در آتش خیر بر کرم فرما
لطف

یارب تو بهر خلیفتانم کن خوفت خوارم کردم کن
چرخ بر جهان من خوابت خواب از مردم محبت ز لطف کلام کن

رحمت

یارب تو ملک زده خوشتر مملکت از محنت و از بخت و محصر و مانع
از زلزله با ملک و مراجع به خیر رحمت تو نباشد خط و مانع

هدایت

یارب به دامن هدایت فرما بر بندگ در گهت غایت فرما
چرخ خود عفو تو نمودم گشود غدر گشتم تو خود عایت فرما
یارب کرم تو کفایت دادم بس امید تو لا تر تو که عالم بس
در حال خواب مانده دشمن بر تو حول تو مرت گراحوالم بس

ملاحطه

یار من در این بار خجسته چه کنم
گر سزای تو عنایت چه کنم
آرخ عصار از کعبه لیسایم من
گم که طریق به هدایت چه کنم

نفال

یار به کتاب تو نفال حُستم
بر آیه رحمت تو صل حُستم
نه پاسخ من در نصرت من آید
بر ده که قضا تو تو صل حُستم

دورسیاه

یار به بدت دورسیاه که دردم
بسر تو شاره جرم و نه که دردم
درم در بحر زیاخت ندانم کلام
تا چه رعب و توبانه که دردم

شونده

یار به زجالت صفت نه تو
از نخبش برست سخت شونده تو
بعد لیاقت تو در کمر نخبیدی
تو زنده یادت حلیر من زنده تو

شده

یار به تیر و کوه و شتر من ز خوه
از شتر و ناخ تو تا تو را خنده خوه
شتر من که از گذشته پُر تو شتر
اکنون سپرم بطف آسیده خوه

ریان

یار به دریاخ نجیم ایان یار
فرار خزان من بهار من یار
خون غفرت نذر آید
در غفران تو را بگیر و برهان یار

چمن

برخاستم از جا ، تنم بر چمن نایب کج در دل آرزو چمن
بسیر بفاکت گفت بودند و نیز چمنم ز ثوب زرخش رسول چمن

احباب

کوخ در زلزلت منار آب هر هرزه زند دم بتنه ار آب
نیخه نگرشت ز صهار صفا خا، خا شده لذر گرد خا ار آب

رفیق

باشده دلم آرزو روی رفیق صد بزم کین فدا یک مری رفیق
در گوشه دلم سر زنگنه رفیق مسرم بود دلیغ فضا برفیق

جهان

عارف بغمم که در مشربایم جهان گردد بمرا دج مهر رخ کام جهان
چمنم بوق چمنم لایق جهان که گشت زینم دور بر لاله طشت نام (جهان)

دل

مغر است بزم غزلت در دل در حلقه زلف دهران لاله دل
بنشینم بر دل تو یغی غم نباش گزینم طرب پر است پیانه دل

عقرب زلف

از عقرب زلف تو چو دهم شدم از بیم به بیدار تو تسیم شدم
تصمیمه اگر دگر کنی هر شکل دیوانه بیجان ز تصمیم شدم

جلوه‌گری

یارب «ای خدایا» بر رخ من بکنار
 تا عکس فیوض تو کند جلوه‌گر
 گم کرده رسم زلف را رسم بهار
 ز آینه دل زلف و صدف است بنادر

سحر بیان

یارب صفت سحر بیان بنویس
 شکر تو هزار سال سخن بنویسد
 «غفران» ز پرین زبان بنویسد
 یارب تو خواست همه کس بنویسد

استجاب دعا

استجاب «دعا» داغ از چه چیز
 قلب خاشع، با تخیل «بیان»
 رنجه‌ی عالمی گردد آینه‌ی ترا
 گزیند در رخ رحمت نقاب
 گویند که بگذرد دل مرز
 چشم گریان در اضع «رو» رخ
 رحمت حق یل بر آید زجا
 یزدق آید من یشاء، در الحجاب

قطعات و تیشله

اگر بپندش هانج کشته رعیت ۷
 بهیچ مقام تو را عمر نوح بخش نده
 مرا نوحه عقرب کند از قضا بدست
 بمرور تو و با فقر زدن زگر بهتر
 دلار در دو گهر بر سر تو باره
 به شرط مدرسه و در سر بحث ناده
 به رویه دمیخ و مغار آن پیر سید
 هزار مرتبه فهمیدم به از نفهمیدن

مرا اگر زرد سیم در دوت دنیا
 تمام بک درخشان گر بکنم شوند
 گر که سماخ همه زرد و دروغ بخند
 بهیچ نیز دمو گم و درم از چوین
 مرا آنچه مرست تسلط دهند چه بکند
 تمام ران بیا آن اگر که گم کنند
 سپر بکنم افندک را ذخیره کنند
 چشم نفرت بر من نگاه خیر کنند

بود خفا میفکند بزخم غلطیدن
 تمام روز عینش زان فرود زدن
 وقت ظهر سر و پای به نعل
 خوشتر است صید با نا خوشتر است بریدن
 سر نهک تن من مخرج خسته خرابند
 بود در آب یکی با نهام قصیدن
 موار گم به بالا رخسار گودیدن
 به کد قیقه رخ ناخجیب دیدن



فکاهی

هنرمند !!

هنر امروز گرفتار دبال خطر است / چونکه باریچ شتر هنر به خبر است
 شعر و موسیقی و نقاشی که است هنر / بر جوانم هنر بد بر خیزد و است
 شد اینک ملک هنر مظهرت سنگ و گسل / عوض حفظ ملک شایسته خط و است
 مطرب ضرب زخم غمزدرد و حوضی / از این هنر شمرز عنوانم هنر بود است
 چنین مظهر تعبیر باشد هنر / خست آمد در از سمع و بصر بود است
 فخر و جمع هنر را فرد از این باشد / هر کس نفیست خراکد بصفیه نفیست
 فهم عام در چنین کوه به صبر است / نیز و گور پدر سوخته هر چه خراست
 مظهر کامل از این هنر بود است / در ز به دوز من فدا دل به زرد ز است
 سبب شاعری و فرد و خوش و دوغ / حال در بخش دایغ با شور و است
 باز مطرب طرب کرد و کبک و نور از این / شمع کوه نمرد و جوب با گور است
 که در کوه از این شو شیرین سخنی / عمل و گور و گور گونیده صاحب نظر است
 در محیط هنر پیشه مطرب گونید / خاک عالم بر مردم صاحب هنر است
 شعر و غفران از کجا نام هنر میگردد / که نه راقص نه مطرب نه به شور و است
 سخن سخنه ندر سخن و دوازده باشد / هر ارجاب کنونم (فاتح) و مقبر است

شگفتا از این نسل منخط و شوم
 شگفتا از این خیل بسته بل
 شگفتا ز لاف زده نسل جوان
 شگفتا ز قصیده های کثیف
 نه بر آستین شایخ کبر آموگار
 بدر زلف زهرا ناموس و دین
 خاشاک خداید بگدازد بار
 مقدم بر بهجت نادر
 لب زلف پر چین فکنده بهوش
 سپرد دخترتین در ناز
 کجا می رود از این گسته بح
 همه تخت و عود همه به شور
 کمربند بگشاید بر میان
 به تقلیدش ز دیوانگان

در این نسل کاغذ و پرانست کلمه چه بوم
 چه بر گردن ختن باشد، دیال
 گل آلوده، در جزئیات روان
 ز غفلت هر فرد و فن حریف
 درشت یزدان منزه شود استوار
 از این نسل منخط عشرت گریخ
 چه بر باد گردد رخ هر هگلدار
 فرشته سرخبر با مرشد
 خاشاک رویی های سپید فروش
 زمره عدالت پشیز زلف ناز
 ره کعبه گم کرده در تیر شام
 قبیح کثیف، قبیح و جور
 عیان از سپیدیش از زنا
 شده موجب جزو اهل کاغذ

در یغائب در اندر اینخ نو جوان
 در آنجا در قافله فتن و فخور
 ضعیف مظهر ظاهر آن دهنه است
 جان کاه خط خور می گه
 بنفش کتوت دختران را پیش
 تو مردی ز مردان است تو کو
 ز هیلم گوی چیت بودار تو
 خدایا بر سر خود بفرماید ما
 تو صدل شو خود را به شصت

در اینخ خود بود که نا بخردان
 لواط رزنا را به از صند در
 در از قید عین و حیات است
 چو به کار گاش زرد بود گیه
 بمحو اصول شرافت کوش
 غور تو کو؟! درد مانع تو کو؟!
 چه سود بر از آن میسر دای تو؟!
 بخورد دار نه مادر دلداد ما
 بده گمان که ز غفلت نجات



تجلیل و سوگنامه

تجسید لاله سرده کلام جناب قاضی محمد باقر محقق تبریزی

در محضر زین العابدین در روز دُرُکِ شمس است
 حق با درافتن زو تجسید محقق
 به رنج مبر شو گنج معارف
 به خرم نو در بر بده دانش تجسید
 فو گنج نهان شود آثارش هر
 کنجینه احکام تو در علم جلال است
 فرزند تو از دست اگر شد تصدوف
 آنرا در ریشم بزم بوجیه تو مقرب
 در خط گیسو در بوشرف ازاد
 انوسر قدر تو دارند خدایان
 بدیده لاله قدم دار در ریاست
 انوسر در دماغ خزان دیده دارا
 هر چون بدست طائر بدراغ
 در غفلت بتول خجسته به کلاه
 لاله در ریشم بزم مقرب است
 جام بلا شیشه شکر میدهد

لاله در کثر جنبه تو گمانم دشت شمس است
 مسم به علم در دشت شمس زو تجسید
 ریشم گنج زو از رنج تو در سینه نهان است
 خاتم محقق تو جلال در جهان است
 راز یکی عرف به تفسیر نهان است
 گاه در سفر خد تو را خدا نهان است
 به شبهه پذیرای تو در باب جام است
 در جام هدیه بده فردس از در گوار است
 نور تو در دشت شمس بدل بر در جهان است
 باران فوضی، ز تو گاه در گوار است
 در سینه فروغ تو چو آینه عیان است
 همچو رخ تو گلی را سر سودا در جهان است
 بر خوشتر لاله آثار تو در روح فدای است
 باشهر افکار تو دریا طهر است

۱- هر که در ریشم بزم مقرب است جام بلا شیشه شکر میدهد

در سون استاد محسن هشتوی

روزگار ننگ که هرگاه در سنگ نشیند
 در هر دل را چنان باشد اثر به خرج گویند
 رود آه را در دماغ که گذر گیرد بگردش
 لخته از خنجر صحرایا که قبیله نرس غلطه
 آنکه هر مشرب در دل را رخ چوین برده است
 را در مرد پاک بزد با سر از فلز ز فردش
 در ره علم و ادب پنج فرزند برده است
 جبار دارد در غار مرگ و کفر مشرب
 بسیر از غم لب بندد غنچه گلشن بگوید
 قلب غفران را در از مرگ محسن نشیند
 تیر چو شر بر دل فرزند نام دارد نشیند
 ناکش بر دیده از لاله گاه تا پاشیند
 لکه ننگ و جایت بر رخ خمر نشیند
 رج خونین بر سه دریا برینا نشیند
 جان را از تن رفت و با آنکه غم برین نشیند
 کز شالیر کودکی برداشته کار نشیند
 از زنا رخ مرگ او بقلب فاش نشیند
 آفتاب اسفند نام بر آتش مجمر نشیند
 چرخ بر بند مردم از کعبه در آید نشیند
 رخ جان بر پیشانی شکسته مال در نشیند

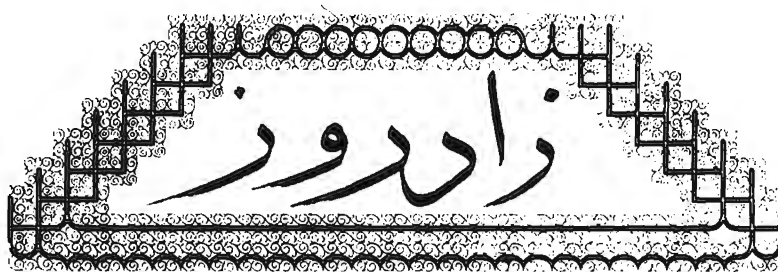
در سوگ یار

در نا مردم خسیس مانده (موج) ناثر محمد با صبا
 در سوگ یار بگو گشت راه رفت
 تقارن جان و بخت و قانع و بخت
 خیل و علم و فضل و ارباب کامل و راد
 در رشته های سرشتن جانم زشته برشت
 چه شرف در بصابت زشت در گشت
 چه نثر و بخت و قانع و بخت
 راه دست چرخ جانم زشته بخت
 در سپرد و حبس و بدر گشت
 باستان حقیقت رسید و شد مجرب
 در پاکشید ز دنیا و سر ندر بخت
 در غیر نگین احسان و ندر خیر گشت
 در تمام حاشیاء ندر و صبر گشت
 هایت عالم و عالم نیر و ابرو خلافت
 جان و نثر ازین غم فرشته برشت
 در هجر و یار و نثر و نیر و نیر گشت
 بر در گنجینه صعب از غفران

۱- اِذَا مَاتَ الْعَالَمُ مَاتَ الْعَالَمُ

(تغزیت مرحوم حاج عباس غفرانہ) پدر

هزار و سیصد و شصت و یک از این عالم فانی
 بر این حق از این عالم کبیر است زر
 صبح در کربلا در طرف قبرش بنظر ما
 نوم هنگام نزع روح او از سر خالی
 بهشت آید این در این خوشتر شد کس
 ز ما خوشتر گفت خوشتر شو هر کس
 پی یار خوشتر گفت خوشتر خارجیت
 سوم آبان ماه ۱۳۲۱ شمسی مطابق چهارم ثوال ۱۳۶۱ قمری



ماده تاریخ تولد وفا

ز قرن چارده چمن شد همپو در سال ببر
 به پیشواز خزان شد در آغوش چه تابستان
 شکفت غنچه امید از نهال شرف
 دید آخر تابنده در بر این مام
 وفا چو شیوه عیسای با برادر بود
 رسیدار زردگاه حتی دارم
 بنیمن رابط (الولد ابیه)
 چو در حساب ز سلو داشت خسته
 نزار سید (غفرانیا) ^{۱۳۴۲} هجری کافیت
 دگر در آغوش نوبیت نشاند عیسای ^(۱۳۴۲)
 بر در بیت پنج ز ماه شهریور
 شد از بهار (وفا) گلشن خفا پر
 گرفت دوده غم از این آغوش زود
 بنام نامر عبس گشته نام دور
 بید زاده حیدر وفا شرف خوار پدر
 در از وفا به همه همسران شو سرور
 یقینم همچو پدر جلوه گر شو کوهر
 در از محاسب ابجد رقم در این دفتر
 چه مدیه به ز پسرت بر از وفا چه هنر
 در دست مهر و دوازده رخ زرد تر

شهریور ۱۳۴۲

از من زانیک به در
نمست شب تو لعل (بانو محترم) مسخر غریب شده

گلدارم در جی سحر و قبا نه جانم دارد در جنت در دینم صراط دین به جانم دارد
هر صفت دین است در گلزار زیباتر هر گزینم از جگر بخت دارد
بقا در دین در حسیع جادواخ دارد

خدا چنان اقرار دارد نامش محترم باشد زانم فخر از عزیزان من فخر الزمان دارد
چو فراموش بود محسن چنان خرمی گشت ز بس آن خردش زین من شیرین بانم دارد
بین حشمت شیرینش در خوشتر آید در آن دارد

دفاع از دین در است و یارم در وفاقت بصفش شهادت قصه کوبس دارم دارد
چو طوطی به گنبد ربهشت آرزو نام (وفا) در سایه صفای شیرینش دارد

بنما رضا گوهر در از زمانها دارد
خوشتر ضلالت بشر و بوعشتری گزینم بر اینم کفج خدا دارد ملک پادشاه دارد
بر چشمه سار در ایام دل محراب ابرو شیر زعفران غنای عشق در ایام در راه دارد
کینه از گوشه مرده است و نیر از راه دارد

زهر نخت سرافراز در دایم همسر خوین زه لایح خانه کانی رخ خاغر دغا نماند
 زهر بر کد خدا رخ خانه دیا نو تر چنین رخا در آس غفر زبان دلداد این مهر بران
 بنام دبر خوی در سنن این آس دارد

تعالی که در رتبه النوع مهر باشد به انگشت زیبا صد مهر یکی نهان دارد
 زهر سید و چارست از یار رخ خوی در پیک نو به این گل بعلم رتبه دارد
 به عارض خطر به رخ از غواز دارد

بیت پیمبر نذر زنده افند کپیرا در ره پنج کام فردین تا بوستان دارد
 در چشم بر این رخ خدایر دانا دارد

مهر به خاچر دگر گیت نمیشد چنین بکنا طع فارح رخ بستان دارد
 سیم رخ از مور دغا ز رخ طع شد کسی جز که سحر شاعر جهان دارد
 احسن خرمین دارد بدین رخ سیدتر از آس غفران از فخر سر بر آسمان دارد

ببخشید پیش از عید حق این عید خاگر نگر دارد چنتا در این دور دارد

اقتران مسدین

بمنابت شب سوم شعبان در صد و شصت و شش تولد عبد با و د ماله تاریخ ابر
 ریح شب عبد است یا روز خوش و ضعیف بود
 کابینه از پرورش کثیر نهار است نه بود
 لیلۃ القدر است یا یخنین به روز خوش
 آیه خیر من آف شهر از آن تابان بود
 شد و سرور از بهر روز و فرخنده
 حمده افکند کسان زین شب در شعبان بود
 شد در این روز از کثرت آفات غنای عدل بود
 کوز و جوش آفتاب علم و دین رخسار بود
 از قدمش خاک برافکند در محراب بود
 کز جمال جلال و جلال جلال حیران بود
 ریح ضعیف در روز ولادت شد حسین اینجاست
 زاده شد عبد در روز دهم ماه اردیبهشت بود
 روز میلاد غلام با شکر و شادمان بود
 در شنبه رگه باشد اقتران و قمران
 جمع زمان بازار در روز خسرو خجاست
 روز میلاد حسن ما از دوده غفران
 مجمع تاریخ این میلاد (از غفران) بود
 چونکه در عصر این روز از مناز رسید
 در سوم شعبان ۱۳۹۰ قمری در شهر



بقول کرمزده

مگر نغمه برست مدینه فریاد ز بهشت منعم کرمزده رشتو از نغمه گل
از گل فروزش از چه در گل بکسیریم از گل غنچه در چه دست از بهیم گل

دیده اثبات خدمت مرز مآقنه هر سه دگر گل منعم کرمزده رشتو از نغمه گل
میان در زبانه کرمزده رشتو از نغمه گل دگر گل منعم کرمزده رشتو از نغمه گل
آنها را مغلوب و دلا در به قبل حقیقت نلاید

کرمزده رشتو از نغمه گل کرمزده رشتو از نغمه گل
کرمزده رشتو از نغمه گل کرمزده رشتو از نغمه گل
کرمزده رشتو از نغمه گل کرمزده رشتو از نغمه گل
کرمزده رشتو از نغمه گل کرمزده رشتو از نغمه گل

سُخْرُ لَزْدُلِ خَالِ

سَلِّ مَغْفِرَتِمْ غُفْرَانِمْ	فَتَحْ دَرْ خَالِ سِیَهْ نِیچِیَا نِمْ
دِوِمِ اَخِرِ ضَرْبِیْنِ نَادَانِمْ	زَنَہْ عَمْرِیْ رِیْ دَرِکِ عِلُومِ
مَسْتُ دِمْغُورِ دِرِ بَا اَیْکِ نِمْ	چِنْدَ گَامِرِ دِیْنِ پِیْمُودِمْ
دِوِمِ اَنبَاسِخِ پُرِ لَزْ عِیَا نِمْ	چُورِ کِ دِ سِیَکِ اَصْلِ کَمِ لَزْ
اَهْلِ کَرَمِتِ رَحْمَانِمْ ۷	عَا لِ شُکْرِ وِ سِیَرِ نَمَاتِ
بَا مِیْدِ کَرَمِ یَزْدَانِمْ ۸	بَا مِیْدِ نَعْرِشِ دِ عِیَا نِمْ وَ گَنَاهِ
سِرِ اَسَدِ اِیْتِ نِهَانِ دِ رَحْمِمْ	اَزْ زَدِ اِدِلِ مَنُوشْدِهْ خَالِکِ
خَا دِمِ بَا دِرِ اِنْسَانِمْ	خَدِیْتِ خَلْقِ مَرَا بِهْ مَدَفِ
تَجَرِبِتِ مَارِتِ دِرِ اِیْنِ دِوَرَانِمْ	نِیْتِ دِرْ زَدِ مَرِ اِیْمَانِخِ وَ فَا
بُودِ بَرِ تِیْرِ خُشْدِ دِ پِیچَانِمْ	تُو وَ فَا کُنِمْ وَ فَا دِ اِیْسِتِیْ ۹
مُتَلَمَّ بَرِ سُوْقِ سِرِ اَنِمْ	بَا هِمِ نِیْکِ دِ مِزْدِ اِشْتِ وَ نِکُو
بِکُورِ آغَا زِ مَنِ دِ بَا یَانِمْ	قَدِ مَرِ نِهْ بَرِ اَرِ زِ کَرَمِ -
سَلِّ سُوْرَهْ اَرْحَمَانِمْ	لَزْ پِ مَغْفِرَتِ دِ اَمْرِشِ
مَنْ دِ دِ خَالِ سِیَهْ نِیچَانِمْ	مَادِجِ اَهْلِ عِبَادِ بُوْدِمْ دِ بَسِ

« معنی زندگانی در مصرعی نهفته است
در ابتدا شکفتن و در انتها شکستن »

پایزه سالگی



بیت و خجالی



یک قوت به بود که به تقسیم گذشت

ای خدای حرص جا به تحکیم گذشت

چهره سالگی



شصت سالگی



باوش کار و نج حیرت و آه

رمال نصیب من به تقسیم گذشت

پایان سخنم شنو صبا و دلغم
عمر غنیمت دگر به تقسیم گذشت

پایان عمر

پایان عمر باند طری پُرز آرزوست

بگذشته پست سر به آیند روبروست

نفت چرخ زندگرمات مده
ایک فیتله سوزن دین نور کم لزارو